

شماره ۴۷
مهر ماه ۱۳۹۰
سال پنجم - دوره ی دوم

میلitant

نشریه گرایش مارکسیستهای انقلابی ایران



در این شماره:

آغاز سال تحصیلی جدید

صفحه ۲

در حاشیه تغییر در قانون کار

صفحه ۴

معافیت حق بیمه سهم کارفرما

صفحه ۶

فرار مالیاتی در ایران

صفحه ۸

بازاریان و خیانت به طبقه کارگر

صفحه ۹

شیوع بیماری وبا در ایران

صفحه ۱۳

درباره کمیته اعتصاب

صفحه ۱۶

مواضع گرایش بین المللی
مارکسیستی درباره لیبی

صفحه ۲۶

مرحله انقلاب چه نیست؟

صفحه ۲۸

بحث آزاد: مرحله انقلاب

صفحه ۳۲

مانو تسه دونگ و انقلاب سه دونگ

صفحه ۳۸

انتشار کتاب بین الملل چهارم

صفحه ۵۷

درسهای اصلی انقلاب اکتبر

صفحه ۲۳

شماره ۴۷ و هفت - مهر ۱۳۹۰ - سال پنجم - دوره دوم

به مناسبت فرا رسیدن مهرماه ۹۰، آغاز سال تحصیلی جدید

مصوبه، از قبیل وزارتخانه های علوم، آموزش و پرورش، پژوهشگاه ها و دانشگاه آزاد اسلامی موظف به اجرای تصمیمات شورای تخصصی تحول و ارتقای علوم انسانی شدند. آن چه که به عنوان اسلامی کردن علوم، به ویژه علوم انسانی، دیگر باره مطرح شد، در واقع یکی از ارکان "انقلاب فرهنگی" است که از آن زمان تاکنون در جریان بوده. کما این که خمینی خود به صراحت اعلام کرده بود "تمام علوم، چه علوم طبیعی باشد و چه علوم غیرطبیعی، آن که اسلام می خواهد، آن مقصدی که اسلام دارد، این است که تمام این ها مهار بشود به علوم الهی و به توحید باز گردد" (صحیفه نور، جلد پنجم، صفحه ۳۳).



کامران دانشجو، وزیر علوم و تحقیقات و کسی که با افتخار از "۲۳ تغییر در رؤسای دانشگاه ها" در زمان حضور خود در وزارت علوم صحبت می کند، در سخنان خود به تاریخ ۷ شهریورماه ضمن اعلام تداوم این طرح، گفت: "بازنگری ۴۰۰ سرفصل رشته های دانشگاهی و تدوین ۳۰ منبع درسی از جمله اقدامات انجام شده است".

لازم به یادآوری است که کامران دانشجو طی مطلبی که سال پیش با عنوان "دانشگاه مخالف فرهنگ بسیجی را، مردم با خاک یکسان می کنند" در رسانه های مختلف دولتی منتشر گردید، بدون هیچ گونه تعارفی اعلام کرده بود: "ما عهد بسته ایم در دانشگاه هایمان در مسیر ولایت حرکت کنیم، یعنی وقتی حضرت آقا فرمایشی را مطرح کردند و صد در صد مخالف نظرمان بود، سماعاً و طاعتاً در عمل بپذیریم".

بارز ترین نمونه این حمله دولت، خبر رسمی حذف ۲۳ رشته دانشگاهی دانشگاه علامه طباطبایی بود که در ۱۶ مرداد سال جاری اعلام شد، ولی نهایتاً با عقب نشینی مقامات، اجرا نگردید.

بنابراین، با توجه به سخنان مختلف خامنه ای، وزاری دولت و اقدامات "کارشناسی" شده مختلفی که تا به این جا از سوی رژیم صورت گرفته است، شکی باقی نمی ماند که سال تحصیلی جدید، با نظارت شدید امنیتی از سوی رؤسای انتصابی، نیروهای بسیجی و اطلاعاتی بر فضای دانشگاه ها برای خفه کردن هرگونه صدای مخالف، همراه خواهد بود. افزایش کمی و کیفی پورش های رژیم به فضای دانشگاهی در طول دو سال گذشته تا حدود زیادی به وقایع پس از ۲۲ خردادماه ۱۳۸۸ بازمی گشت؛ وقایعی که رژیم را بیش از

سال تحصیلی جدید (۱۳۹۰)، در فضایی به مراتب بسته تر نسبت به چند سال گذشته آغاز شده است. در سال تحصیلی جاری، ما هم چنان شاهد افزایش فضای امنیتی دانشگاه ها (از مجرای تصفیه اساتید، ممانعت از حضور دانشجویان ستاره دار، افزایش حضور و نفوذ بسیج در محیط های آموزشی و غیره) و پیگیری طرح های تفکیک جنسیتی هستیم. افزایش قابل ملاحظه فشارهای اقتصادی به محصلین و خانواده های آنان، امسال نیز بسیاری را بالاجبار از نظام آموزشی خارج کرده است. به علاوه، کیفیت سیستم آموزشی ایران هم- در تمامی سطوح- به روند نزولی خود ادامه می دهد. التهاب سیاسی در محیط دانشگاه ها- که خود بازتاب التهاب سیاسی و اجتماعی موجود در درون جامعه می باشد- با وجود سرکوب های گسترده و افزایش نظارت حکومت هنوز به چشم می خورد و در واقع شاید بتوان گفت که این ناآرامی مجدداً به دنبال مجرای برای بروز خود می گردد. از سوی دیگر پروژه اسلامی کردن علوم انسانی، به مثابه حمله ایدئولوژیک حاکمیت به دانشگاه ها، به شدت از سوی حاکمیت دنبال می شود.

سال گذشته، خامنه ای در جمع شماری از استادان و اعضای هیأت علمی دانشگاه های ایران گفته بود که از دید او آموزش بسیاری از رشته های علوم انسانی در دانشگاه ها، باعث بی اعتقادی جوانان به تعالیم الهی و اسلامی می شود. به دنبال فشار برای اسلامی کردن علوم انسانی، احمدی نژاد نیز مصوبه ای را برای اجرا به بخش آموزشی دولتی و خصوصی ابلاغ کرد که به موجب آن شورایی تخصصی زیر نظر شورای عالی انقلاب فرهنگی برای "تحول و ارتقای علوم انسانی" تشکیل گردید و همه دستگاه های موضوع این



فضای امنیتی بر دانشگاه ها، تصفیه اساتید، اخراج و تعلیق دانشجویان و اسلامی کردن علوم انسانی تشدید می شود، و از سوی دیگر، شرایط جامعه، به خصوص از نظر اقتصادی-اجتماعی، به شدت ملتهب است.

در چنین شرایطی، به اعتقاد ما یکی از تکالیف محوری جنبش دانشجویی، هم چنان تدارک برای ایجاد تشکل مستقل دانشجویی (یعنی ضرورت حفظ استقلال این جنبش) است. اما، با وجود جوّ اختناق آمیز کنونی (نبود حتی دموکراسی نیم بند بورژوازی) آیا قادریم که چنین تشکل مستقل دانشجویی را فوری برپا کنیم؟ محققاً پاسخ منفی است. زیرا برای ایجاد تشکل مستقل دانشجویی، ما نیاز به پیش زمینه های عینی داریم. به سخن دیگر، وجود حداقل فضایی که بتوان به شکل آزادانه و بدون دخالت لباس شخصی ها و سرکوب پلیس به فعالیت های روزمره دانشجویی (از مسایل صنفی گرفته تا مسایل سیاسی) پرداخته شود. در این جا، ابتدایی ترین خواسته های جنبش دانشجویی، به مثابه یک کل، می تواند به شرح زیر باشد:

- آزادی دانشجویان و اساتید زندانی شده و ایجاد امکان بازگشت آنان به دانشگاه.

- از میان برداشتن هر نوع مانع از شرکت آزاد همه دانشجویان (ستاره دار و غیره) و اساتید در امور تحصیلی دانشگاه. بازگشت تمامی استادانی که از سوی حکومت فعلی به اجبار "بازنشسته" شده اند. (اگر قرار است کسی استادان را از کار برکنار کند، آن خود دانشجویان هستند.)

- ممنوعیت حضور پاسداران، بسیجی ها یا هر نوع از نیروهای امنیتی رسمی و غیر رسمی رژیم در محیط دانشگاه.

- ایجاد فضای باز و آزاد در محیط دانشگاه برای بحث و تبادل نظر در مورد برنامه تحصیلی، مسایل روز جامعه، جایگاه مذهب در جامعه، و هر مسأله ای که مورد نظر دانشجویان باشد.

- جایگزینی مدیریت دست نشانده دانشگاه (از طریق فشارهای دانشجویی با در نظر گرفتن شرایط خاص حاکم بر هر دانشگاه و توان دانشجویان و سایر عواملی که به شرایط مشخص بستگی دارد).

پیش با چالش های سیاسی و اجتماعی، رو به رو و اختلافات درونی و پایه های لرزان آن را به شدت عریان ساخت. اما امروز باید اقدامات مذکور را در سایه اختلافاتی دید که به جبهه اصول گرایان هم رسیده و خود را به بارزترین شکل ممکن در قالب درگیری میان باند احمدی نژاد و خامنه نمایان ساخته است. سال تحصیلی جدید، در حالی آغاز شده است که تعداد زیادی از فعالین دانشجویی، یا در زندان ها به سر می برند، و یا "ستاره دار" شده و اجازه ورود به دانشگاه را ندارند.

همان طور که در ابتدای مطلب اشاره شد، در کنار جوّ اختناق آمیز و انواع فشارهای پلیسی و امنیتی بر فضای دانشگاه ها و پیشبرد طرح اسلامی کردن علوم، کیفیت سیستم آموزشی هم بیش از پیش سقوط کرده است. تمامی دانشجویانی که حتی در دانشگاه های برتر کشور مشغول به تحصیل می باشند، با این پدیده به خوبی آشنا هستند. مضحک است که وزیر عاوم برای نشان دادن عملکرد موفق جمهوری اسلامی، تنها به افزایش ظرفیت دانشگاه ها اشاره می کند و می گوید: "در سال ۱۳۵۷، تعداد ۱۷۵ هزار نفر دانشجو در کشور مشغول به تحصیل بودند که این میزان در سال ۱۳۹۰ به بیش از ۴ میلیون و یک صد هزار نفر افزایش یافته است". در این جا هیچ صحبتی از نبود امکانات آموزشی، فقدان اساتید ممتاز، ورود دانشجویان سهمیه ای و وابسته به حکومت در نظام آموزشی و غیره نیست (و البته نمی تواند باشد!)

از سوی دیگر با گذشت یک سال از اجرای رسمی طرح هدفمندسازی یارانه ها، به مثابه جزء اصلی طرح تحول اقتصادی، ما شاهد افزایش شدید هزینه های اساسی زندگی، رکود، تورم و تشدید بیکاری بوده ایم. این مسأله، مشخصاً بسیاری از دانشجویان (به ویژه دانشجویان شهرستانی) و خانواده های آنان را با مشکلات زیادی در تأمین هزینه های تحصیلی رو به رو ساخته است و خواهد ساخت (مشکلاتی که در پی خود آسیب های اجتماعی جدی تری را هم چون ترک تحصیل، اعتیاد، روی آوردن به مشاغل کاذب و غیره به دنبال دارد). بدون شک ناآرامی های اجتماعی به دنبال بحران اقتصادی سرمایه داری ایران، خود را در مقیاسی کوچک تر در سطح دانشگاه ها نیز نشان خواهد داد.

بدین ترتیب، همان طور که گفته شد، امسال جنبش دانشجویی در شرایطی به ادامه فعالیت خواهد پرداخت که از یک سو،



مصاحبه با مازیار رازی پیرامون تغییرات پیشنهادی قانون کار



ملیتات:

تلاش های اخیر رژیم جمهوری اسلامی برای تغییر قانون کار، به بحث های مهمی در درون محافل کارگری دامن زده است. در واقع دو رویکرد کلی در این زمینه وجود دارد. یک طیف بر این اعتقاد است که قانون کار فعلی، قانون دولت سرمایه داریست و تجربه نشان می دهد که این قانون هیچ ثمره ای برای کارگران نداشته است. به عبارتی دستاورد قانون کار در تمامی این سال ها، چیزی به جز ناامنی شغلی، ممنوعیت اعتصاب و تشکلات مستقل کارگری و سندیکاها، گسترش شرکت های پیمانکاری و قراردادهای موقت، اخراج های دسته جمعی و بازخریدهای اجباری و غیره نبوده است. به همین خاطر، مقابله با تغییرات جدید در قانون کار دیگر بی معناست و حتی می توان گفت خاک پاشیدن در چشم کارگران است. چرا که اکثریت کارگران دیگر به کلیت رژیم حاکم توهمی ندارند، چه رسد به قانون کار آن. طیف دوم اعتقاد دارد که هرچند قانون کار، از سوی حاکمیت سرمایه داری و به نفع آن ها تدوین شده است، اما اصلاحیه پیشنهادی آن با سرنوشت تمامی کارگران و زندگی روزمره آنان ارتباط تنگاتنگی دارد. بنابراین سکوت در برابر آن جایز نیست. لطفاً نظر خود را در این مورد بیان کنید.

مازیار رازی:

با سلام؛ من با نظر دوم بیشتر توافق دارم. بدیهی است که تغییرات پیشنهادی "قانون کار" هیچ ارتباطی به بهبود وضعیت کارگران ندارد. اگر سردمداران، مفسرین و

در کنار این خواسته های حداقلی و دموکراتیک، لازم است تا جنبش دانشجویی در دو مسیر اصلی نیز گام بردارد:

- مقابله با هرگونه توهم نسبت به اصلاح طلبان و سایر جناح های حاکمیت، و افشای آنان (به مثابه شرطی لازم برای استقلال جنبش دانشجویی)؛ و

- تلاش برای پیوند جنبش دانشجویی، با سایر مبارزات اجتماعی نظیر مبارزات کارگری و زنان.

چنان چه همه ما توافق به ایجاد یک تشکل مستقل دانشجویی داشته باشیم (به عبارتی این ارزیابی ما صحیح بوده باشد)، تنها راه برای تحقق این هدف، دوره ای از تدارکات و ایجاد پیش زمینه است. در این جا، نقش و وظایف طیف چپ جنبش دانشجویی اهمیت بسزایی پیدا می کند.

این پیش زمینه، در وهله نخست ایجاد یک قطب سوسیالیستی در میان گرایشات فعال و مبارزات سوسیالیستی دانشجویی است. قطبی که ضمن حضور سیاسی، خود را به شکل مخفی سازمان دهد. به سخن دیگر از لحاظ سیاسی و تبلیغاتی، تا حد امکان وسیع و باز، و از لحاظ تشکیلاتی کاملاً بسته و مخفی باشد (میزان علنی گرایی در تبلیغات، تماماً تابع شدت نظارت و فضای امنیتی دانشگاه هاست) یک قطب سوسیالیستی تنها می تواند بر محور ساختاری سازماندهی، یعنی یک نشریه سوسیالیستی با اهداف مشخص شکل گیرد. نشریه ای که با رعایت دموکراسی درونی، نظریات مختلف را منعکس کرده و زمینه نظری و تئوریک، تاریخی و سیاسی را برای ساختن قطب سوسیالیستی آماده کند. اما در بعد تشکیلاتی و به منظور رعایت مسایل امنیتی، تنها شکل سازماندهی این قطب باید بر محور ایجاد «هسته های مخفی سوسیالیستی» باشد (وظایف و شکل سازماندهی این هسته می تواند به شکل درونی به بحث گذاشته شود). سازماندهی «هسته های مخفی سوسیالیستی» تنها شکل سازماندهی در انطباق با وضعیت کنونی است. از این طریق پس از متشکل کردن خود و انجام فعالیت های مشترک عملی (بر اساس اتحاد عمل) و تبادل نظر در مورد مسایل تئوریک و نظری و سازماندهی مشترک، ما خود را برای وضعیتی که شرایط عینی برای ایجاد یک «تشکل مستقل دانشجویی» مساعد گردد، آماده می کنیم.

متحداً در جهت حفظ استقلال جنبش دانشجویی و نیز ایجاد
یک قطب سوسیالیستی گام برداریم!



معرفی کرده است. در صورتی که این ها همه نهادهای "زرد" و وابسته به دولت هستند و هیچ یک معرف منافع حقیقی کارگران نیستند (حتی اگر در برخی موارد انعکاس دهنده مطالبات واقعی کارگری باشند).

دوم، کارگران خواهان افزایش دستمزدهای خود به میزان افزایش نرخ تورم هستند. افزایش سرسام آور هزینه ها، معیشت کارگران را تهدید کرده است. فرض کنید اگر قرار باشد تا هر یک از اعضای یک خانواده چهار نفری، روزی سه وعده و در هر وعده دو عدد تخم مرغ ۳۷۵ تومانی با دو قرص نان لواش ۱۵۰ تومانی مصرف کند، هزینه این خانواده تا پایان ماه برای فقط همین اقلام جمعاً به ۳۷۸ هزار تومان خواهد رسید! دیگر از سایر هزینه ها مثل آب، برق، گاز (به خصوص در فصل سرما)، هزینه های بهداشتی و درمانی، آموزش فرزندان، ایاب و ذهاب و سایر موارد مانند برنج، روغن، گوشت قرمز، چای و غیره بگذاریم. این ها در شرایطی است که حداقل دستمزد تنها حدود ۳۳۰،۰۰۰ تومان تعیین شده است. تورم در جامعه ایران بی داد می کند و طبق گزارش جدید و خوش بینانه عوامل صندوق بین المللی پول برای ایران، به ۲۲،۵ درصد رسیده است.

سوم؛ کارگران خواهان افزایش ایمنی کار هستند؛ با بالا بردن سرعت کار و استفاده از ابزار قدیمی و غیراستاندارد، شمار سوانح ناشی از کار و تلفات جانی و قطع اعضای بدن (عمدتاً انگشتان دست) کارگران افزایش یافته است. تضمین ایمنی کار در کارخانه ها و جایگزینی ابزار قدیمی و از کار افتاده با وسایل جدید، از جمله خواسته های کارگران است که باید برآورده شود.

کارگران در مقابل این اجحافات با "کندکاری" و از کار انداختن ماشین آلات کهنه، دست کشیدن از کار، اعتصاب و در سطح بالاتر اشغال کارخانه ها، می توانند توطئه های کارفرمایان را خنثی سازند.

چهارم؛ کارگران خواهان جلوگیری از روند اخراج کارگران و کاهش ساعات کار می باشند. کارفرمایان به بهانه عدم درآمد یا سود کافی و یا نداشتن وسایل یدکی و غیره، دست به "تعدیل نیروی کار" یا همان اخراج کارگران زده اند. این روند در چند سال گذشته شدت یافته است. اخراج هر کارگری به هر علتی ممنوع باید اعلام گردد. بررسی اختلاف بین کارفرما و کارگران تنها از طریق نمایندگان کارگران در

"اقتصاددانان" رژیم قصد بهبود وضعیت کارگران را داشتند، می بایستی کل "قانون کار" را از اساس تغییر می دادند. علت اصلی این تغییر و تحولات به سیاست های مختلفی بازمی گردد که دو جناح عمده رژیم با یکدیگر داشته اند، اما از این تحلیل درست نمی توان به موضع سلبی و سکوت روی آورد، حتی اگر به فرض ۸۰ درصد کارگران هم قانون کار را بی ارتباط با خود بدانند. به نظر من آگاهی کل طبقه کارگر را نباید با آگاهی کارگران پیشرو یکی دانست. شاید این نسبت فرضی در مورد کارگران پیشرو، یعنی بخش کوچکی از کارگران جامعه درست باشد، اما محققاً در مورد کل کارگران صحیح نیست.

ما باید از هر موقعیتی برای افشای سیاست های دولت سرمایه داری به نفع خود استفاده کنیم. در دل هر مبارزه ای، حتی برای حفظ یا ایجاد کوچکترین روزنه های ممکن، کارگران می توانند از طریق دخالتگری، هم خود و هم سایر اقشار تحت ستم را برای برداشتن گامی به جلو، و کسب اعتماد به نفس آماده کنند.

اما افشاگری می تواند جنبه های متفاوتی به خود بگیرد. بله درست است که ما باید در همان چارچوبی که سرداران دولت سرمایه داری قانون کار را اصلاح یا ترمیم می کنند اعتراض کنیم و آن را مورد سؤال قرار دهیم - مانند مسأله تعیین عیدی از سوی کارفرمایان و یا کاهش تعطیلات به ۲۱ روز و غیره - اما از اینها نیز باید فراتر رفت و یک سلسله مطالبات خود کارگران را در مقابل قانون کار پیشنهادی طرح کرد و بدین ترتیب ابزار مبارزاتی را تیزتر نمود. با آغاز از مسایل ذکر شده، ما می توانیم موارد زیر را به عنوان مطالبات کارگران طرح کنیم.

قانون کار کارگران با "قانون کار" سرمایه داران متفاوت است. زیرا:

اول؛ کارگران برای تضمین اجرای قانون کار باید قادر به تشکیل نهاد مستقل خود باشند (مستقل از دولت و تمام احزاب سیاسی موجود). تنها با ایجاد یک تشکل مستقل کارگری بدون دخالت دولت و کارفرمایان است که قانون کار معنای واقعی پیدا می کند. اما، رژیم همواره "خانه کارگر" و نهادهای وابسته به آن مانند "شوراهای اسلامی کار"، "انجمن های صنفی"، "انجمن های اسلامی"، "مجمع نمایندگان" و "حزب کارگران اسلامی" را به عنوان نهادهای کارگری



کارفرمایان و معافیت از پرداخت حق بیمه سهم کارفرما در بکارگیری کارگران جدید

کیوان نوفرستی

به گزارش خبرگزاری ایسنا در مردادماه سال جاری، هیأت وزیران بنا به پیشنهاد وزارت کار و امور اجتماعی (تعاون، کار و رفاه اجتماعی) و تأیید معاونت برنامه ریزی و نظارت راهبردی ریاست جمهوری، آیین نامه اجرایی بند "و" ماده (۸۰) قانون برنامه پنج ساله پنجم توسعه را تصویب کرد. بر اساس بند "و" ماده ۸۰ قانون برنامه پنجم توسعه "به دولت اجازه داده می شود تا در راستای ایجاد اشتغال پایدار، توسعه کارآفرینی، کاهش عدم تعادل منطقه ای و توسعه مشاغل نو نسبت به اعمال تخفیف پلکانی و یا تأمین بخشی از حق بیمه سهم کارفرمایان کارگاههایی که با تأیید و یا معرفی واحدهای وزارت کار و امور اجتماعی در جهت به کارگیری نیروی کار جدید مبادرت می نمایند، اقدام کند به شرط آن که واحد، تازه تأسیس بوده و یا در سال قبل از آن، کاهش نیروی کار نداشته باشد." بر اساس این آیین نامه، کارفرمایان کارگاه ها و مؤسسات مشمول این آیین نامه پس از اعلام نیاز و جذب نیروی کار جدید و حفظ اشتغال کارگاه، از تخفیف حق بیمه سهم کارفرمایی موضوع ماده (۲۸) قانون تأمین اجتماعی بابت نیروی کار جدید در طول برنامه پنجم توسعه، برخوردار خواهند شد. به گزارش روزنامه "کار و کارگر" (مورخ ۱۵ شهریور ۱۳۹۰)، "به منظور ترغیب کارفرمایان به استفاده از نیروی کار جدید و افزایش اشتغال در سطح بنگاه های اقتصادی، سال پایه اجرای این آیین نامه مبنای تعیین میزان تخفیف اعمالی برای ابتدای سال برخورداری کارفرمایان از تخفیف بیمه ای خواهد بود" که مطابق جدول زیر در سال های آتی کاهش می یابد.

(ارقام به درصد می باشد)

| سال بهره مندی | میزان تخفیف در حق بیمه سهم کارفرما | میزان حق بیمه پرداختی دولت | میزان حق بیمه پرداختی کارفرما |
|---------------|------------------------------------|----------------------------|-------------------------------|
| ۱ | ۹۰ | ۱۸ | ۲ |
| ۲ | ۸۰ | ۱۶ | ۴ |
| ۳ | ۷۰ | ۱۴ | ۶ |
| ۴ | ۶۰ | ۱۲ | ۸ |
| ۵ | ۵۰ | ۱۰ | ۱۰ |

کارخانه که به صورت دمکراتیک و بدون اعمال نفوذ جاسوسان رژیم در کارخانه (مانند انجمن های اسلامی) صورت گیرد، باید تحقق یابد. کار برای همه در کارخانه موجود است، کارفرمایان می توانند با کاهش ساعت کار برای همه کارگران کار ایجاد کنند.

اگر کارفرمایان سخن از عدم سوددهی کارخانه به میان می آورند، پاسخ کارگران این باید باشد که "دفترهای حساب و کتاب را باز کنید!". بگذارید همه کارگران مشاهده کنند که میزان تولید و فروش محصولات کارخانه، حقوق مدیران و حقوق و دستمزد کارگران چه مقدار بوده است.

اگر کارفرمایان و دولت سرمایه داری قادر به سازماندهی تولید و استخدام کارگران نیستند، باید کنار روند و سازماندهی را به خود کارگران بسپارند. کارگران با کارایی بیشتری قادر به تولید و توزیع کالاهای کارخانه خواهند بود. کنترل کارگری بر تولید و توزیع یکی از مطالبات محوری کارگران در مقابل کارفرمایان و رژیم است.

پنجم؛ حق اعتصاب یکی دیگر از خواسته های به حق کارگران ایران است. قانون کار سابق و جدید فاقد این نکته اساسی است. مبارزه در راستای اخذ حق اعتصاب و سازماندهی اعتصاب تنها راه مقابله با اجحافات کارفرمایان و دولت سرمایه داری است. اگر دولت به چنین خواستی تن ندهد، راهی جز سازماندهی اعتصاب از طریق هسته های مخفی کارگری باقی نمی ماند. کارگران ایران تنها با سازماندهی اعتصاب کارگری است که می توانند اعتماد به نفس یافته و خود را برای مدیریت کارگری آماده کنند.

ما از طریق مطالبات ملموس و قابل درک و به بهانه این قانون کار، می توانیم آگاهی کنونی کارگران را یک گام کوچک به جلو سوق دهیم، در صورتی که با موضع بی تفاوتی و عدم دخالتگیری و به ویژه بدون ارائه یک بدیل مبارزاتی، کارگران را بیشتر منزوی و دلسرد خواهیم کرد. کسانی که استدلال می کنند نباید در این مورد دخالت کرد، باید روشن سازند که پس در این موقعیت چه باید کرد؟ اگر پاسخ، یک سلسله کلیات همیشگی باشد و فعالیت مشخصی مطرح نکنند، در عمل کارگران را به بی تفاوتی و بی عملی دعوت کرده اند.

با تشکر





مدافعان طرح یاده شده ادعا خواهند کرد که تقاضای نیروی کار شدیداً نسبت به تغییرات قیمتی حساس است. با این حال شواهد موجود خلاف این را نشان می دهد.

در طی دوره ۲ ساله ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۶، ما شاهد بودیم که حداقل دستمزد، پس از تعدیل با تورم، به میزان بیش از ۱۵ درصد افزایش یافت. حجم عظیمی از پژوهش ها وجود دارد که نشان می دهد این افزایش، تأثیر قابل ملاحظه ای بر اشتغال نداشت. به علاوه، متعاقباً دو افزایش دیگر در حداقل دستمزد ملی و نیز چندین مورد دیگر افزایش حداقل دستمزد در سطح ایالتی و شهری وجود داشته است. اکثریت قریب به اتفاق پژوهش های صورت گرفته نشان می دهد که این افزایش حداقل دستمزد- چه در سطح ملی و چه در سطح ایالتی یا حتی شهری- تأثیر قابل ملاحظه ای بر اشتغال نداشته است.

بنابراین وقتی ما قادر هستیم تا حقوق و دستمزدها را دائماً ۱۵ درصد بالا ببریم و در عین حال اثری از کاهش محسوس در میزان اشتغال یافت نشود، پس چگونه می توان فکر کرد که کاهش موقتی دستمزدها به میزان ۶٫۲ درصد تأثیری عظیم بر سطح اشتغال خواهد داشت؟

بسیاری از مدافعین طرح حذف سهم مالیات کارفرما، به گزارشی از اداره بودجه کنگره (CBO) استناد کرده اند که در آن ضریب تکاثر چنین سیاستی در حدود ۱٫۲ تخمین زده شده است؛ یعنی ۱ میلیارد دلار هزینه اضافی یا درآمد از دست رفته، به افزایش ۱٫۲ میلیارد دلاری تولید ناخالص داخلی (GDP) می انجامد. در این گزارش CBO، حذف مالیات تقریباً بالاترین رتبه را دارد.

با این حال، برای ضریب مزبور یک بازه بزرگ تخمین زده شده است که سقف آن ۱٫۲ و کف آن ۰٫۴ است. ضریب تکاثر ۰٫۴ که سیاست یادشده را در پایین ترین رتبه گزارش CBO قرار می دهد، به آن معناست که ۱ میلیارد دلار هزینه اضافی یا کاهش درآمد، به افزایش ۴۰۰ میلیون دلاری تولید منجر خواهد شد.

وجود یک چنین بازه ای نشان دهنده درجه بالای عدم اطمینان CBO به تأثیرات این سیاست است. همان طور که اشاره شد، پژوهش اخیر پیرامون حداقل دستمزد نشان می دهد که این تأثیر جزئی خواهد بود.

جالبست که از اوایل ماه ژوئیه سال جاری نیز دولت سرمایه داری آمریکا طرح " کاهش یا حذف موقتی سهم مالیات کارفرما بابت استخدام نیروی کار جدید" را با همان منطق "مبارزه با بیکاری و تشویق کارفرمایان و شرکت ها به استخدام نیروی کار جدید" مطرح کرد که به لحاظ محتوا و توجیحات پشت آن تفاوت چندانی با آن چه در ایران به اجرا گذاشته شده است، ندارد. به دلیل شباهت در نوع این طرح ها و استدلالات مدافعین آن ها، و هم چنین به دلیل نبود داده ها و اطلاعات کافی در مورد ایران، بخشی از مقاله ای را که به بررسی و افشای این سیاست اقتصادی سرمایه داری آمریکا می پردازد، ترجمه کرده ام.

کاهش سهم مالیات کارفرما بابت بکارگیری نیروی کار جدید

دن بیکر، ۵ ژوئیه ۲۰۱۱

این روزها به نظر می رسد که مهم ترین هدف سیاست دولت، اعطای بیشترین پول ممکن به شرکت ها و افراد ثروتمند است. دولت در حیطه، موفقیت های قابل ملاحظه ای هم به دست آورده است. در همان که سهم سود از تولید ناخالص داخلی به تقریباً سطوحی تاریخی رسیده است، ۱ درصد ثروتمندترین افراد جامعه، به بخش بزرگ تری از ثروت کشور در قیاس با اواخر دهه ۱۹۲۰ دست یافته اند. بنابراین باید پیشنهاد حذف یا کاهش مالیات سهم کارفرما برای استخدام نیروی کار را در پرتو همین موضوع نگاه کرد.

استدلال مدافعین طرح مذکور اینست که کاهش موقتی مالیات سهم کارفرما در ازای استخدام نیروی کار، به آن ها انگیزه بیشتری جهت استخدام کارگران خواهد داد. این استدلال، همانند سایر ترهاتی که این روزها در محافل نخبگان واشنگتن گفته می شود، پایه و اساسی ندارد.

به روال معمول می توان ضعف و نارسایی چنین استدلالی را با یک سری محاسبات ساده نشان داد. سهم مالیات کارفرما در ازای استخدام کارگران، ۶٫۲ درصد است. استدلال می شود که در صورت حذف موقتی این نوع مالیات، هزینه استخدام کارگران ارزان تر خواهد بود و بنابراین کارفرمایان به استخدام نیروی کار بیش تری تمایل خواهند داشت.

در اقتصاد بورژوایی، چنین استدلالی به میزان کشش یا حساسیت تقاضای نیروی کار به قیمت آن بستگی دارد.



فرار مالیاتی در ایران: "مردم" یا سرمایه داران؟

حامد راد

همان طور که پیشتر در مطلبی با عنوان "فرهنگ مالیاتی را از سرمایه داران بیاموزیم!" اشاره کردم، در مطبوعات و رسانه های داخلی ایران به کرات از نبود "فرهنگ" مالیات دهی "مردم" ایران گفته می شود و برای اثبات این ادعا، عموماً یک قیاس نادرست و بی اساس بین غرب و ایران صورت می گیرد.

در همان مطلب من به مطالعه ای صورت گرفته از سوی اداره حسابرسی دولتی (GAO) آمریکا اشاره کردم که در سال ۲۰۰۸ منتشر شده است و بر پایه آن خواننده تصویری متفاوت با تحلیل های یادشده پیدا می کند. طبق این گزارش، بین سال های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۵، نزدیک به ۵۷ درصد از شرکت های آمریکایی و ۷۲ درصد از کل شرکت های خارجی مشغول به کار در ایالات متحده، دست کم به مدت یک سال از پرداخت هرگونه مالیات بر درآمد فدرال اجتناب کردند. هم چنین، طی دوره مذکور، بیش از نیمی از شرکت های خارجی و قریب به ۴۲ درصد شرکت های آمریکایی برای دو سال یا بیشتر از پرداخت مالیات بر درآمد سر باز زدند (این در حالی بوده است که طی این دوره، میزان فروش شرکت ها مجموعاً به ۲,۵ تریلیون دلار می رسیده است). به علاوه، فقط در سال ۲۰۰۵، حدود ۲۵ درصد از شرکت های برتر ایالات متحده، با وجود فروش ناخالص ۱,۱ تریلیون دلار در همان سال، هیچ گونه مالیات بر درآمدی نپرداختند!

بنابراین به روشنی می بینیم که چگونه وقتی بحث های "فرار مالیاتی" یا عدم وجود "فرهنگ مالیاتی" مطرح می شود، ما یک باره نه با "شرکت های سرمایه داری"، که با "مردم" رو به رو می شویم.

غرض از تکرار این مطالب، گزارش جدیدی است که از سوی مرکز پژوهش های مجلس منتشر شده است و نشان می دهد که چگونه آشفته بازار قوانین مالیاتی باعث شده تا از یک سو میزان معافیت های مالیاتی افزایش پیدا کند و از سوی دیگر، میزان فرار های مالیاتی به ارقامی نجومی برسد.

طبق برآورد صورت گرفته، تنها در سال گذشته، یعنی ۸۹، میزان فرار مالیاتی به رقمی معادل ۴,۳ هزار میلیارد تومان بالغ شده است.

محاسبه معافیت پس از کسر فرار مالیاتی (ارقام به میلیارد ریال)

| سال | مالیات وصولی بدون مالیات عملکرد نفت* | فرار مالیاتی** | معافیت پس از کسر فرار** | درصد نسبت معافیت پس از کسر فرار مالیاتی به مالیات بالقوه** |
|------|--------------------------------------|----------------|-------------------------|--|
| ۱۳۸۶ | ۱۶۲۱۶۶ | ۲۴۳۵ | ۱۶۰۲۴۵ | ۴۶,۲ |
| ۱۳۸۷ | ۲۰۳۰۴۲ | ۳۰۴۵۶ | ۱۱۵۰۷۲ | ۳۳ |
| ۱۳۸۸ | ۲۶۳۳۰۳ | ۳۹۴۹۵ | ۶۰۷۶۰ | ۱۶,۷ |
| ۱۳۸۹ | ۲۸۶۰۴۱ | ۴۲۹۰۶ | ۱۹۵۰۴۵ | ۳۷,۲ |

* آمار خزانه.

** محاسبه محقق.

منبع: مرکز پژوهش های مجلس شورای اسلامی

میزان معافیت های مالیاتی صورت گرفته هم خود درخور توجه است. بر اساس تخمین ها، در سال ۸۹ میزان معافیت های مالیاتی به رقمی معادل ۱۹ هزار میلیارد تومان می رسیده است. در گزارش مذکور، معافیت مالیاتی در سه بخش کشاورزی، مناطق خاص (به منظور توسعه سرمایه گذاری در آن ها) و اشخاص حقوقی غیردولتی بررسی شده است و در همین سومین بخش که به معافیت مالیات بر اشخاص حقوقی غیر دولتی مربوط می شود، نام آستان قدس رضوی هم به چشم می خورد.

این گزارش میزان معافیت مالیاتی اشخاص حقوقی را طی سال های ۸۶ تا ۸۸، بین ۱۲,۵ تا ۱۴ هزار میلیارد تومان برآورد کرده است که ارقامی غیر قابل تصور هستند.

محاسبه معافیت براساس معافیت بخش کشاورزی

| شرح | ۱۳۸۶ | ۱۳۸۷ | ۱۳۸۸ |
|---|--------|--------|--------|
| معافیت مالیاتی اشخاص حقوقی | ۱۲۵۰۴۸ | ۱۴۹۵۲۰ | ۱۲۵۹۲۷ |
| مالیات قابل وصول از بخش کشاورزی (معافیت بخش کشاورزی) | ۳۷۵۵۴ | ۴۰۷۷۶ | ۵۷۰۵۰ |
| جمع معافیت اشخاص حقوقی و بخش کشاورزی | ۱۶۲۶۰۲ | ۱۹۰۲۹۶ | ۱۸۲۹۷۷ |
| فرار مالیاتی | ۲۴۳۵ | ۳۰۴۵۶ | ۳۹۴۹۵ |
| معافیت پس از کسر فرار مالیاتی | ۱۲۸۲۷۷ | ۱۵۹۸۴۰ | ۱۴۳۴۸۲ |
| نسبت معافیت به مالیات بالقوه اشخاص حقوقی و بخش کشاورزی (درصد) | ۶۱ | ۵۶ | ۲۵ |

منبع: مرکز پژوهش های مجلس شورای اسلامی - ارقام: میلیارد ریال

هرچند نسبت به داده ها و گزارشات نهادهایی هم چون مرکز پژوهش های مجلس قویاً باید با شک و تردیدهای فراوان نگاه کرد، اما گزارش مذکور دست کم از این نظر مفید است که نشان می دهد تمام صحبت های حضرات از نبود فرهنگ مالیاتی "مردم" - درست مانند نمونه آمریکا - کاملاً بی اساس است. این نهادهای دولتی و غیردولتی خود سرمایه داری هستند که از مزایای معافیت یا فرار مالیاتی منتفع می شوند، و نه "مردم".

برخوردار و به عبارت دیگر، همواره دارای یک حکومت مرکزی به همراه بوروکرات ها، قوانین و مقررات سخت و مداخلات مداوم، بوده است.

با این حال، اقتصاد ایران، از زمان اعمال نفوذ سرمایه داری غربی بر اقتصاد کشور، غالباً بحران های همزمان و مداوم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را تجربه می کرده است. به عنوان نمونه، از اواسط قرن ۱۹ به بعد، دولت ایران تلاش کرد تا هم شکل خود، به عنوان یک دولت سنتی مشابه سایر دول خاورمیانه، و هم نظام اقتصادی، مذهبی و سیاسی سنتی جامعه خود را به یک سیستم حکومتی غربی تغییر دهد. در آن مقطع، بازاری ها به نوعی مخالفت خود را با دولت شاه نشان دادند، چرا که نظام دولتی جدید، می توانست تأثیر و نفوذ آن ها بر بازار را، یعنی جایی که مستقلاً و به مدت چند قرن قدرت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را در دست داشته اند، محدود کند. بازاری ها به طور مشروط به انتقاد از رفرم های اقتصادی شاه پرداختند، چرا که جریان سرمایه از سوی کشورهای سرمایه داری غربی می توانست سهم بازاریان از کل اقتصاد را کاهش دهد. به عبارت دیگر، بازاری ها به مثابه تجار ناسیونالیست اواخر قرن ۱۹، به عنوان مدافعان "سیاست های حمایتی" در مقابل نظام اقتصادی سرمایه داری غربی به شمار می رفتند.

این جنبش اعتراضی شاید بتواند نقطه شروع توسعه و بسط دکترین مذهبی-سیاسی بازاریان ایران در قرن بیستم باشد. برای مثال، اعتراضات گسترده سال ۱۸۹۱، اعتراضاتی علیه اقدامات سرمایه داری غربی در ایران بود که بازاریان از چهره های کلیدی آن به شمار می رفتند. در قیام تنباکو طی سال های ۱۸۹۱-۱۸۹۲ (با فتوای میرزا محمد حسن شیرازی علیه قرارداد ناصرالدین شاه برای اعطای امتیاز انحصاری ۵۰ ساله تنباکو به تالبوت) بازاری ها با "علماء" و جنبش کارگری که هنوز خام بود، علیه کمپانی های سرمایه دار غربی ائتلاف کردند. این کمپانی ها از یک سو، منبع درآمدی عمده برای دولت شاه و از سوی دیگر قویاً مدافع "غربی کردن" بسیاری از فعالیت های اجتماعی بودند که همین موضوع می توانست به بسیاری از نقش های اجتماعی "روحانیت" خاتمه دهد.

از این رو، "روحانین" شروع به سازماندهی اعتراضاتی در بازار نمودند. در سوی دیگر، کارگران خواهان دستمزدهای بالاتر و کاهش ساعت کار بودند. بدین ترتیب،

نقش تاریخی بازاریان و خیانت مداوم آنان به طبقه کارگر

آرمان پویان

مدتی قبل، پارچه فروشان بازار تهران، پس از اتمام فرصت یک هفته ای اسدالله بادامچیان برای رفع مشکلات این صنف، مغازه های خود را به نشانه اعتصاب تعطیل نمودند. پس از آن نیز برخی از بازاریان تبریز دست به اعتراضاتی زدند. نکته قابل تأمل در این بین، مواضع و استدلالات عجیب برخی از طیف های چپ در حمایت از بازاریان بود. به بهانه این رویدادها، تلاش می شود تا در این جا مختصراً به نقش تاریخی بازاریان در طول یکصد سال گذشته و خیانت های آشکار آنان به طبقه کارگر ایران اشاره شود.

با نگاه به جنبش بازار در ایران تا اواخر دهه ۱۹۷۰، از نقطه نظر ائتلاف آن ها با گروه ها، اقشار و طبقات مختلف حول یک سری از منافع طبقاتی مشترک، سه مرحله قابل تمایز است: مرحله اول، نخستین تلاش های بازاریان برای ایجاد ائتلاف و اتحاد با روحانیون و سایر اقشار و گروه ها در مقابل دولت شاه و سرمایه خارجی طی سال های ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۵ (انقلاب مشروطیت) است. در این دوره، بازاری ها به مراتب مستقل تر، ولی در مواجهه با مداخله خارجی و سیاست های دولت ضعیف تر بودند. مرحله دوم، ائتلاف ها و اتحادهایی است که در طی دوران پس از سال ۱۹۰۵ تا اوایل دهه ۱۹۵۰ صورت گرفت؛ در این دوران، بازاریان، اتحادهای جدیدی را با سایر گروه ها و طبقات اجتماعی تجربه کردند. مرحله آخر نیز دوره تلاطم از اوایل دهه ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۷۹ (انقلاب ایران) است. در همین دوره به وضوح دیده می شود که بازاری ها به شدت در سیاست فعال بوده اند و اتحاد خود را با روحانیت ادامه داده و تقویت کرده اند. ضمناً در سرتاسر این نوشته، به جای تفکیک سیستم پادشاهی به فی المثل قاجاریه (۱۷۹۴ تا ۱۹۲۵) یا پهلوی (۱۹۲۵ تا ۱۹۷۹)، یک سره از عبارت دولت شاه یا دولت پادشاهی استفاده شده است.

نخستین تلاش ها برای ائتلاف

دولت ایران، مانند بسیاری از دولت های خاورمیانه، سنتاً از تأثیری قابل ملاحظه بر حیات سیاسی-اجتماعی کشور خود



ائتلاف بازاری ها-علماء-کارگران تا پیروزی انقلاب مشروطیت در سال ۱۹۰۵ ادامه یافت (هرچند این ائتلاف از **تناقضات درونی** خود در فشار قرار داشت).

با وجود پیروزی سیاسی این ائتلاف در سال ۱۹۰۵، دولت شاه و کمپانی های موجود سرمایه داری غربی در ایران، به آرامی به تغییر سیاست و اقتصاد ایران ادامه دادند. از یک سو، گروه ها و طبقاتی هم چون اربابان زمان، سرمایه داران صنعتی و تجار ثروتمند از رفم های دولت شاه و الحاق اقتصادی به کشورهای سرمایه دار غرب دفاع کردند. و از سوی دیگر، بازاری ها، علما در مقابل چنین الحاق و رفم هایی قرار گرفتند. (این را هم باید اضافه کنم که اصولاً در روند تکامل تاریخی، بورژوازی صنعت پیشه از بطن بورژوازی بازرگان متولد می شود، اما در ایران فشار نیروهای استعماری و تحمیل قراردادهای یک طرفه بازرگانی از طرف آن ها و تبدیل اقتصاد ایران به زائده ای از اقتصاد امپریالیست ها، بورژوازی صنعتی را به چنین محضّر و نحیفی تبدیل کرد که یک پایش در گهواره و پای دیگرش در لب گور بود.) بازاریان قادر نبودند تا با کمپانی های سرمایه داری غربی به علت تولید ناکافی خود- هم به خاطر مناسبات سنتی تولید و هم به خاطر نبود سرمایه جهت سرمایه گذاری در تکنولوژی جدید- به رقابت بپردازند. علما نقش سنتی خود در جامعه و دولت را از دست دادند. در این بین کارگران بودند که از دستمزدهای پایین، نرخ بیکاری بالا و ساعات کاری بالا ضربه خوردند. بنابراین، کارگران از هر جنبش اعتراضی با هدف بهبود استانداردهای زندگی خود استقبال می کردند. هر یک از اجزای این ائتلاف، دارای منافع طبقاتی مختلفی بودند، اما توانستند تا برای مقطعی معین حول یک دیدگاه مشترک قرار بگیرند.

ائتلاف های بعدی

به دنبال انقلاب مشروطیت، ائتلاف مذکور، به کسب قدرت سیاسی و اقتصادی در ایران ادامه داد. در همان حال که دولت شاه سرگرم معرفی ارزش ها و سنن غربی به دستگاه دولتی بود، ائتلاف فوق از حمایت قابل ملاحظه ای در بین مردم برخوردار می شد. کارگران اغلب به طور کامل از بحث های غرب ستیزانه بازاری ها و روحانیون حمایت نمی کردند، چرا که هدف آن ها بهبود استاندارد زندگی خودشان بود. با این حال بازاری ها و علما به حمایت کارگران برای یک ائتلاف نیرومند نیاز داشتند، چرا که کارگران به یکی از

قوی ترین نیروهای اعتراضی سیاسی در کشور تبدیل شده بودند. به بیان دیگر، اعتراضات کارگری، مشکلات اقتصادی جدی ای برای دولت شاه به بار آورده بود. در نتیجه انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، که تهدیدی برای مناسبات موجود اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و البته ائتلاف ها بود، بازاریان و علما به حمایت از دولت شاه و متحدین آن- مانند سرمایه داران صنعتی، ارتش و اربابان زمین- پرداختند تا قدرت جنبش کارگری در ایران را تقلیل دهند. در عوض، دولت شاه با در نظر گرفتن آن که شاید برای سرکوب خیزش های کارگری در کشور به بازاری ها نیاز باشد، به حمایت از بخش های خصوصی سنتی، به ویژه بازار، و اجرای سیاست های حمایتی متعدّد برای بازرگانان محلی به منظور بهبود شرایط اقتصادی آن ها پرداخت.

در فاصله دو جنگ جهانی، بازاری ها نسبتاً از شرایط اقتصادی خود راضی بودند. جنبش کارگران نیز به موازات قدرت گرفتن، خود را در بیرون از ائتلاف بازار- روحانیت در دوره بین دو جنگ جهانی، شکل داد.

به دنبال بحران های بین اواسط دهه ۱۹۲۰ تا اواسط دهه ۱۹۴۰، تقاضا برای انواع و اقسام کالاها و ضمناً نبود سرکوب جدی دولتی، به بازاری ها فرصتی داد تا درآمد های خود را افزایش دهند و بیشترین استفاده را از "آزادی سیاسی" ایجاد شده، ببرند.

با این حال، در پایان جنگ جهانی دوم، بازاریان از کاهش در میزان تقاضا برای کالاها به شدت ضربه خوردند (که یکی از علل این کاهش، از سرگیری واردات از کشورهای غربی بود) بازاری ها مجدداً برگ برنده خود، یعنی تجار ملی گرا را روی میز گذاشتند و خواستار کاهش مداخلات خارجی در اقتصاد شدند؛ چرا که موقعیت اقتصادی آن ها از سوی رقابت کالاهای خارجی تهدید می شد.

بازاری ها و روحانیون از جنبش ملی و اعتراضی پس از جنگ حمایت کردند. عضوی از این جنبش اعتراضی را کارگران تشکیل می دادند (که حزب توده نیز از نفوذ زیادی در بین آنان برخوردار بود). پس از جنگ جهانی دوم، و به دلیل آن که بحران اقتصادی مستقیماً استاندارد زندگی کارگران را کاهش داده بود، چند اعتصاب عمده رخ داد. به دنبال این اعتصابات، بازاری ها و علما تصمیم گرفتند تا باری دیگر از جنبش های کارگری حمایت کنند، چرا که این



کردند، اما هم چنان نگران بودند که در نتیجه سیاست های دولت شاه، احتمالاً قدرت اقتصادی خود را از دست بدهند.

در اوایل دهه ۱۹۶۰، دولت وقت شاه، به "انقلاب سفید" دست زد. هدف از "انقلاب سفید"، از یک سو ایجاد رفرفرم های اقتصادی و سیاسی لازم برای ایجاد یک طبقه متوسط جدید وابسته بود که بتوان برای حمایت از دولت و حاکمیت بر روی آن حساب کرد، و از سوی دیگر از بین بردن مناسبات فئودالی و قبیله ای و تغییر اقتصاد سنتی به یک سرمایه داری غربی. دولت شاه، تعدادی از زمین ها را ملی و در بین طبقه متوسط جدید خود توزیع کرد، تعدادی از بوروکرات های جدید را استخدام نمود، به رفرفرم هایی اقتصادی برای کنترل کل اقتصاد دست زد و زیرساخت های جدید صنعتی را برای سرعت بخشیدن به پروسه صنعتی شدن کشور به راه انداخت. به علاوه هدف از این اصلاحات آن بود که از طریق نفت و سایر مشتقات آن، اقتصاد ایران به اقتصادهای سرمایه داری غربی الحاق شود.

دولت میزان کنترل بر بازار را افزایش داد و مدارس سکولار را برای آموزش افراد بیسواد افتتاح کرد تا از این طریق هم حوزه نفوذ بازاریان را کاهش دهد و هم از نفوذ سیاسی-اجتماعی روحانیون ممانعت به عمل بیاورد.

در دهه ۱۹۶۰، دولت شاه اعتباراتی ارزان را برای جبران خسارات بازاری ها به دنبال رفرفرم های اقتصادی، در اختیار آن ها قرار داد. با این وجود، ائتلاف بازار-روحانیت، از رفرفرم های اقتصادی و اجتماعی انقلاب سفید چندان راضی نبود. به همین خاطر، ائتلاف شمار اعتراضات علیه حرکت "غربی ساختن" دستگاه دولتی و جامعه افزایش داد و سیاست های مداخله گرایانه دولت، من جمله کنترل سخت قیمت ها، را مورد انتقاد قرار داد. برای ائتلاف مذکور، سیاست های دولت در حکم تهدیدی برای سبک زندگی سنتی ایرانیان و منافع اقتصادی کشور بود. به همین جهت به مخالفت های خود در تجمعات مختلف بازار و مراسم مذهبی در مساجد ادامه داد. با در نظر گرفتن وابستگی روحانیون و بازاری ها، و نفوذ سیاسی روحانیت بر بازاریان، چنین تجمعات و اعتراضاتی به ائتلافی محدود، اما نسبتاً قوی تر علیه دولت شاه کمک می کرد. در واقع روحانیون برای حمایت از اعتراضات خیابانی و تأمین مالی ائتلاف و نهادهای مذهبی به بازاری ها نیاز داشتند و بازاری ها هم به حمایت ایدئولوژیک روحانیون علیه دولت شاه نیاز داشتند. در این بین، دولت

اعتصابات شامل کمپانی های سرمایه داری غربی می شد و نتیجتاً می توانست از نفوذ سیاسی-اقتصادی غرب در ایران بکاهد.

در اوایل دهه ۱۹۵۰، بازاری ها و روحانیون دولت پادشاهی وقت را به خاطر ضعف در مقابل قدرت های خارجی، از نظر کنترل سرمایه داری خارجی بر اقتصاد و نفوذ آن بر سرتاسر جامعه، به باد انتقاد گرفتند. بنابراین، زمانی که دولت شاه و کشورهای سرمایه داری غربی متحد آن به برخی تعهدات خود عمل نکردند، بازاری ها و علما تصمیم به حمایت از اعتصابات گرفتند. پیش تر، بعد از به "استعفای" شاه وقت (رضا شاه، در سال ۱۹۴۱) اتحاد بازار-روحانیت-کارگران همراه با "طبقه متوسط" دولت جدید را تشکیل داد. هرچند، طی چند سال، بازاری ها و علما دوباره با شاه تبعیدی و سرمایه داران خارجی، به توافق رسیدند و از ائتلاف خود عقب نشینی کردند و عملاً با این کار، به جنبش کارگران خیانت نمودند. به عبارت دیگر، بازاریان و علما به محض آن که دولت شاه و کشورهای سرمایه داری غربی متحد آن، وعده مزایای اقتصادی و سیاسی را به آن ها دادند، از حمایت خود نسبت به کارگران دست کشیدند.

ائتلاف بازار-روحانیت: دوره تلاطم

دولت بوروکراتیک و استبدادی شاه در اواسط دهه ۱۹۵۰، به سیاست زدگی مردم و تضعیف قدرت ائتلافی که پیش تر وجود داشت، ادامه داد. بازاری ها و روحانیون، آماده بودند تا مذاکره بر سر روابط سیاسی و اقتصادی خود با دولت را از سرگیرند. هرچند ایدئولوژی اقتصادی جدید دولت، به خصوص تقویت اتحاد با کشورهای سرمایه داری غربی، به تنش هایی در بین دولت و ائتلاف بازاری ها-روحانیون منجر شد. ائتلاف بازار-روحانیت، نسبت به از دست دادن منافع اقتصادی-سیاسی خود به شدت بدگمان بود. در طی دهه ۱۹۵۰، دولت شاه برای کاهش تنش ها تلاش کرد تا از طریق اعطای وام های بلند مدت و استمهال بدهی ها، به بازاری ها امتیازاتی بدهد. از طرف دیگر، دولت شاه قصد داشت تا در بین نخبگان دستگاه حکومتی یک طبقه متوسط ملی و متعهد به سلطنت به وجود آورد، ضمناً تلاش نمود تا به طور دقیق بازارها را کنترل کند. در طی این دوره، هم روحانیون و هم بازاریان، قدرتی اقتصادی و سیاسی پیدا



اعضای واقعی جنبش، که صرفاً اهرم فشار یا یک برگ برنده در چانه زنی و مذاکره با دولت شاه بودند.

در طی دوره تلاطم، بازاری ها نگران از دست رفتن موقعیت و جایگاه خود در جامعه و فعالیت های اقتصادی و قدرت خود در مواجهه با منافع سرمایه داران خارجی بودند. اضافه بر این نگرانی و ترس، نظام سرمایه داری غربی، عموماً به عنوان تهدیدی علیه سبک و شیوه سنتی زندگی بازاریان به شمار می رفت. در واقع بازاریان، ارتباطات و پیوندهای دوستانه سنتی در بازارها را به روابط خصمانه سرمایه داران خارجی ترجیح می دادند. به همین دلیل، آن ها خواهان دولتی جدید برای ایجاد سیاست های اقتصادی ملی و از همه مهم تر، حفظ مالکیت، کاهش کنترل سخت بر روی قیمت ها و تولیدات، اعطای فرصت های شغلی بیش تر به بازرگانان و مالیات ناچیز از صاحبان مشاغل خرد بودند.

با وجود تلاش های دولت پادشاهی در تغییر نظام سنتی تجاری به یک نظام سرمایه داری غربی، بازارهای ایران هم چنان به حیات خود ادامه دادند و تا پیش از سال ۱۹۷۹، به یکی از جنبش های اعتراضی عمده تبدیل شدند. ائتلاف میان علما و بازاری ها، در دوران تلاطم مجدداً جان گرفت. هرچند، بازاری ها عموماً خواهان حفظ مناسبات و بنیان های بازار آزاد، و تنها اعمال تغییراتی تکمیلی در جهت قوانین ملی تر بودند. با این وجود، روحانیون-که خود شدیداً به بازاریان وابسته بودند- رهبری ایدئولوژیک این جنبش اعتراضی را در تظاهرات و جلسات بازار در دست گرفتند. به همین خاطر، ائتلاف نهایتاً توانست تا با چنگ زدن به چند آیه و حدیث در دفاع از مالکیت خصوصی و بازرگانی، راهی برای تقویت پیوندهای ایدئولوژیک بین بازاری ها و روحانیون پیدا کند. دوره جنگ و دوره پساجنگ به خوبی اثبات کرد که بازاری ها در نهایت متمایل به پذیرش بنگاه های تجاری خارجی، در واقع سرمایه داران خارجی، بودند، اما تا جایی که منافع و حیات اقتصادی آن ها به خطر نیفتد.

منابع:

"Bazaaris' Interests on the Iranian Economy: A Coalition with Ulama", by Mehmet Ufuk, Ege Akademik Bakış (Ege Academic Review), 2008.

"انقلاب نامموم: زمینه های سیاسی و اقتصادی انقلاب مشروطه ایران"، رحمان هانفی (حیدر مهرگان)، انتشارات حزب توده ایران، آبان ماه ۱۳۸۰.

شاهنشاهی، به تلاش های خود برای محدود کردن حوزه نفوذ روحانیون و بازاریان بر نهادهای اقتصادی-اجتماعی سنتی ادامه داد.

در اوایل دهه ۱۹۷۰، در نتیجه بحران های اقتصادی در ایران، دستمزدها کاهش و سطح قیمت ها افزایش یافت. به علاوه، مهاجرت های توده ای به شهر ها، به کاهش تعداد کشاورزان در روستاها و نهایتاً کاهش تولید و عرضه مواد غذایی منجر شد. همین موضوع باعث شد تا قیمت ها و اجاره ها به شدت در شهرها بالا رود. بازاری ها، کارگران و سایر اقشار کم درآمد به شدت ضربه خوردند. واکنش کارگران به بحران، اعتصابات کارگری وسیع بود. ضمناً، در همان حال که دولت وقت شاه، دستور به حذف سوبسید بسیاری از اقلام می داد، بازاری ها مخالفت خود با سیاست های اقتصادی را افزایش دادند و کالاها و خدمات خود را در بازارهای سیاه به فروش رساندند. چنین اقداماتی، به گسترش تنش در بین بازاری ها و دولت شاه منجر شد. وخامت و عمق بحران و مسائل اقتصادی، هم جنبش کارگران و هم جنبش بازار-روحانیت را تحریک کرد.

در دهه ۱۹۷۰، دولت شاه بازاریان را مسئول نرخ بالای تورم و مشکلات جدی اقتصادی دانست. در پاسخ، بازاریان به همراه روحانیون، اعتراضات را نه فقط در بازارها که هم چنین در خیابان ها افزایش دادند. مضاف بر آن که مداخله دولت در حمایت از بنگاه های بزرگ و مدرن، به ضرر بنگاه ها و مشاغل خرد و سنتی تمام شد. تغییرات قانونی در سال ۱۹۷۷، میزان سرکوب بازاری ها را افزایش داد و جرعه اقدام مشترک بازاریان علیه دولت را روشن کرد. بازاری ها برای بسیج مردم، به برگ برنده خود یعنی **مساجد** رو کردند. برخی از بازاری های سرشناس تهران، به سازماندهی اعتراضات بازار پرداختند و از نفوذ خود برای تعطیلی تعدادی از بازارها استفاده کردند.

چند نتیجه

بنابراین مشخصاً می توان دید که تا پیش از دوره تلاطم، ائتلاف بازاری ها و روحانیون به دنبال شریک و متحد جدیدی برای اعتراض به مداخلات سرمایه داری غرب در اقتصاد کشور بود. این ائتلاف اغلب شامل کارگران می شد، اما آن ها به طور مداوم مورد خیانت بازاریان و روحانیون قرار می گرفتند. در واقع برای روحانیت-بازار، کارگران نه



به بهانه شیوع بیماری وبا در ایران

جالبی از پیشینه تاریخی این بیماری در ایران قرن ۱۹ و ۲۰ است ترجمه کرده ام که امیدوارم برای خوانندگان مفید باشد.

آرمان پویان، ۴ مهرماه ۱۳۹۰

مهم ترین دوره های شیوع وبا در ایران قرن نوزده و بیست

در ادبیات پزشکی سنتی ایران، لفظ "وبا" اصولاً برای هر نوع بیماری همه گیری مورد استفاده قرار می گرفته، هرچند برای برخی موارد غیرمعمول وبا، کلمات "وباء پاییزی" و "تقل سرد" هم کاربرد داشته است.

به خاطر نرخ بالای مرگ و میر ناشی از وبا، کاربرد لفظ "مرگمرگی" یا "مرض الموت" هم در ایران معمول بوده است. وضعیت بهداشت عمومی ایران در طول دوره قاجاریه (۱۷۹۶ تا ۱۹۲۵) به شدت ضعیف بود. به عنوان نمونه، نرخ مرگ و میر کودکان در ایران طی قرن نوزدهم بالغ بر ۵۰ درصد می شد، در حالی که هم زمان همین نرخ در فرانسه و آلمان به ۲۰ درصد می رسید.

بین سال های ۱۸۲۰ تا ۱۹۰۳، هفت دوره شیوع بیماری وبا با نرخ های بالای تلفات- به ویژه میان کودکان- در ایران رخ داد که البته این خود جزئی از اپیدمی وبا در جهان بود. شیوع این بیماری در ایران، اساساً به فقدان نهاد بهداشتی مؤثر تا سال ۱۹۰۴ به منظور نظارت بر شیوع بیماری های مسری کودکان و بنابراین عدم بکارگیری ابزارهای مؤثر پیشگیری و قرنطینه بازمی گشت. به علاوه، موقعیت جغرافیایی خاص ایران و روابط نزدیک آن با افغانستان، بلاد الرافدین (عراق)، روابط تجاری بنادر خلیج فارس با هند و رابطه اقتصادی شهرهای شمالی ایران با روسیه مهم ترین عوامل تسهیل کننده گسترش و شیوع بیماری های مسری بود. بنابراین ایران به طور بالقوه در خطر سرایت بیماری مسری وبا از کشورهای همسایه خود قرار داشت.

طی دوره های شیوع بیماری های مسری، زائرین مکه و شهرهای مذهبی عراق هم نقشی مهم در گسترش بیماری میان زوار ایرانی داشتند (تصاویر ۱ و ۲).

شرایط عمومی غیربهداشتی، کمبود جدی ذخایر آب آشامیدنی سالم، فقر و نبود دانش هم همگی نقشی مهمی در ظهور و شیوع بیماری های عفونی مسری در ایران قرن نوزده و دهه نخست قرن بیست ایفا می کردند. نخستین دوره شیوع وبا، در سال ۱۸۲۱ و از بوشهر آغاز شد؛ سپس در خوزستان، شیراز، آبادیه (استان فارس)، اصفهان و نواحی مرکزی ایران

در رسانه های داخلی، اخبار و گزارشات زیادی از شیوع بیماری وبا در ایران به چشم می خورد. اوایل مرداد ماه امسال بود که عضو کمیته کشوری مبارزه با بیماری های عفونی کشور، تعداد مبتلایان رسمی به وبا را ۱۸ نفر عنوان کرد، ولی اکنون با گذشت بیش از یک ماه، او تعداد مبتلایان را بسیار بیش تر از این می داند. البته در مورد علت شیوع این بیماری، تمام تاکیدها متوجه وجود "اتباع بیگانه" است. هرچند بدون تردید این "اتباع بیگانه" که عموماً از "دموکراسی" های صادر شده به افغانستان، پاکستان و غیره می گریزند، به خاطر فقر، نبود ابتدایی ترین امکانات بهداشتی و درمانی، فقدان آب آشامیدنی و تغذیه سالم و نبود محل اسکان مناسب و غیره، به چنین بیماری هایی مبتلا می شوند و ناقل آن هستند. بنابراین خود وجود این بیماری و عدم ریشه شکن شدن آن در قرن بیست و یکم را باید پیش از هر چیز، داغ تنگی برای سرمایه داری دانست و این درست همان موضوعیست که همیشه از مخاطب پنهان می شود. به علاوه، عوامل بسیار دیگری هم در شیوع بیماری وبا در ایران مؤثر بوده است که ظاهراً از نظر جمهوری اسلامی اهمیت پایین تری نسبت به "اتباع بیگانه" دارد؛ به عنوان مثال، مسأله آبیاری سبزیجات و صیفی جات با آب فاضلاب و آلودگی آب آشامیدنی. کما این که بنا به گزارشات، بیش از ۹۵ درصد از اهالی دو روستای واقع در استان چهارمحال بختیاری به دلیل آلودگی آب و نبود نظارت بر آب آشامیدنی در این منطقه، به بیماری وبا مبتلا شده اند. مضاف بر این، جمهوری اسلامی باید پاسخ دهد که بیش از ۹ هزار مورد تلفات جاده ای در پنج ماهه نخست سال جاری، بیماری و مرگ بسیاری از مردم ایران در نتیجه آلودگی هوا (به ویژه به دلیل بنزین بی کیفیت با سرب بالا) و آب آشامیدنی ناسالم (و به ویژه با نیترات بالا)، وضعیت وخیم بیکاری، افزایش سطح فقر، تورم، رشد اعتیاد و بیماری های روانی و غیره دقیقاً به چه دلیل است؟ لابد باید انتظار داشته باشیم که در یک به یک این موارد هم "اتباع بیگانه" مقصرند! یعنی "اتباع بیگانه" هستند که بازار کار را اشباع می کنند، "اتباع بیگانه" هستند که مواد مخدر را به ایران می آورند (و احتمالاً شرایط اجتماعی برای مصرف آن در ایران را هم مهیا می سازند!) و خلاصه "اتباع بیگانه" مسبب تمامی فقر و فلاکت در ایران هستند.

به هر حال، من در این جا به بهانه شیوع بیماری وبا در ایران بخشی از یک مقاله^(۱) را که حاوی داده های تاریخی



در روستای کوچکی در مجاورت قصر شیرین شش فرد مبتلا به وبا جان خود را از دست دادند. در سال ۱۹۴۱ نیز بیماری وبا در افغانستان شیوع پیدا کرد و به همین خاطر وزارت بهداشت از روش های قرنطینه برای جلوگیری از شیوع آن در ایران استفاده نمود (تصویر ۴).



تصویر ۴: شیوع بیماری وبا در افغانستان در سال ۱۹۴۱ و اعمال ابزارهای پیشگیری، من جمله قرنطینه، از سوی وزارت بهداشت ایران برای جلوگیری از گسترش این بیماری در ایران

مجدداً در سال ۱۹۶۰، بیماری وبا در پاکستان و افغانستان شایع شد. در این مقطع، انیستیتو پاستور ایران (که در سال ۱۹۲۱ و اواخر دوره قاجاریه تأسیس شده بود) برای حمایت از مردم نواحی شرقی ایران در برابر وبا، ۹٫۵ میلیون واکسن وبا تولید کرد. در اوایل قرن ۲۱ نیز ایران شاهد شیوع محدود وبا در تابستان سال ۲۰۰۵ بود که در آن از ۱۱۵۰ بیمار مبتلا، ۱۱ نفر جان باختند.

منبع:

(1) Azizi, M.H; Azizi, F. "History of Cholera Outbreaks in Iran during the 19th and 20th Centuries", Middle East Journal of Digestive Diseases, Vol. 2, No. 1, January 2011, pp. 52-54

و افراد ضعیف- جان خود را در نتیجه وبا در تهران از دست دادند. مجلس حفظ الصحه پیشتر در سال ۱۸۸۱ دایر شده بود، اما با این حال فعال نبود.

این مجلس در سال ۱۹۰۴ مجدداً دایر شد و فعالیت های آن تا سال ۱۹۲۰ ادامه یافت. هدف اصلی این مجلس پس از تأسیس مجدد، ایجاد یک کمپین ملی علیه شیوع بیماری های عفونی مهلک من جمله وبا و طاعون در ایران بود (تصویر ۳)



تصویر ۳: نامه مجلس حفظ الصحه به وزارت مالیه به منظور تخصیص بودجه سالانه ۱۵۰۰۰ تومانی برای بهداشت عمومی و ابزارهای قرنطینه، سال ۱۹۱۶.

شیوع بیماری وبا در ایران قرن بیستم

در طول قرن بیستم، شیوع وبا در ایران هم چنان ادامه یافت؛ در سال ۱۹۱۷، در طول جنگ جهانی اول، بیماری وبا در استان های مازندران و خراسان ظاهر شد. از ۳۴۴ بیمار در مازندران، ۱۸۸ نفر جان باختند. در خراسان نیز، از ۳۱۱ بیمار مبتلا به وبا، ۳۰۸ نفر مردند. بار دیگر در سال ۱۹۲۳، وبا در عراق ظاهر شد، اما با استفاده از ابزارهای پیشگیری در مرکز قرنطینه قصر شیرین و ممنوعیت ورود زائرین به شهرهای مذهبی عراق از سوی مجلس حفظ الصحه، روند این بیماری متوقف شد. در طی این دوره از شیوع بیماری، شهر آبادان مورد تهاجم وبا قرار گرفت، به طوری که از ۹۶۱ بیمار، ۹۱۱ نفر جان باختند. به علاوه،

تشکیل کمیته اعتصاب: یک گام اساسی به پیش

تحركات کارفرما و نیروهای امنیتی کمتر و کمتر می کند و نیروی واقعی اعتصاب را کاهش میدهد.

در رابطه با اعتصاب کارگران پتروشیمی دخالت گری هایی از سوی طیف چپ صورت گرفت که دخالت گری فوق یکی از انواع ضعیف آن است. در رابطه با این اعتصاب هرکس خرده حسابی با نوع تشکل یابی سندیکایی داشته است شروع به نصیحت کارگران پتروشیمی کرده و لیستی از مضرات سندیکا را برشمرده تا آن‌ها دچار انحراف به راست نشوند! و لایذ اگر بخواهند در مسیر درستی قرار گیرند می بایست آن تشکلی را پایه ریزی کنند که ناصحان دلسوز آن‌ها توصیه می فرمایند. البته نصاب سیواش دانشور خوشبختانه خیلی بلند بالا و طولانی نیست. او خیلی زود متوجه می شود کمیته اعتصاب "گام اول تشکل پایدار نیست" و سندیکا هم که البته به درد نمی خورد؛ پس بلافاصله به نتیجه مجمع عمومی کارگران می رسد که به جای تشکل پایدار معرفی می گردد. در این ارتباط دخالت گری های بی ربط دیگری هم وجود داشت که بلافاصله به تشکل سندیکا به عنوان یکی از اهداف پیش روی کارگران پتروشیمی واکنش نشان داد. "فعالین لغو کار مزدی" یکی از آن‌ها بود که طبق سنت همیشگی خود، با نوشتن مطلبی بلند و طولانی و بارها تکرار شده، از مضرات سندیکا آغاز کرده؛ و باز طبق سنت ویژه این گرایش، معلوم نمی گردد که چه آلترناتیو ملموس و قابل اجرایی به جای آن معرفی می شود. در نتیجه می بایست فقط به سراغ آلترناتیو مجمع عمومی به جای کمیته اعتصاب برویم که توسط سیواش دانشور پیشنهاد می شود.

ابتدا بد نیست اشاره ای کوتاه به اشتباهات سطحی و کم اهمیت سیواش دانشور داشته باشیم و سپس به مسائل مهمتر بپردازیم. او می گوید: "کمیته اعتصاب، قبل از اعتصاب عملاً وجود دارد". اما وی در ادامه مطلب خود کوشش می کند که کارگران را متقاعد سازد تا دست از تشکیل کمیته اعتصاب بردارند و برای این موضوع دلایلی ذکر می کند که در زیر به آن‌ها می پردازیم. اما به نظر صحیح نمی رسد که کمیته اعتصابی را که قبل از اعتصاب نیز عملاً وجود دارد بتوان به عنوان آنچه که در حین اعتصاب ساخته شده است، مورد نقد قرار داد، به خصوص با پیشنهاد آلترناتیوی که آن هم می بایست عملاً قبل از اعتصاب وجود داشته باشد. آنچه که سیواش دانشور نام آن را مجمع عمومی می گذارد نیز قبل از اعتصاب وجود دارد، وگرنه باید پرسید پس تدارک اعتصاب در کجا شکل می گیرد؟



علیرضا بیانی

سیواش دانشور در رابطه با اعتصاب کارگران پتروشیمی "بندر امام" در نوشته ای با عنوان «آیا اعلام اعتصاب، یک گام به پیش است؟ سخنی با کارگران اعتصابی پتروشیمی» این سوال را طرح کرده است که آیا تشکیل کمیته اعتصاب یک گام به پیش محسوب می شود یا خیر؟

او خود در پاسخ می گوید:

"کمیته اعتصاب"، قبل از اعتصاب عملاً وجود دارد، گام های مختلفی را برداشته و موانعی را رفع کرده وگرنه اعتصابی رخ نمی دهد. اعلام کمیته اعتصاب "یک گام به پیش" نیست، "گام اول تشکل پایدار" نیست، بلکه منعکس کننده تصویری ناقص و یک بعدی از سوخت و ساز پیچیده مبارزه کارگری و پروسه تشکل یابی کارگران است. در شرایط کنونی و در متن یک اعتصاب و کشمکش کارگری، اعلام کمیته اعتصاب مضرات بیشتری هم دارد. اولاً، در فضای امنیتی و پادگانی حاکم به مراکز و صنایع بزرگ، اعلام کمیته اعتصاب به تهاجم فی الحال موجود نیروی سرکوبگر اطلاعاتی و امنیتی توجیه بیشتری می دهد. ثانیاً، با دستگیری هر فعال کارگری اعمال فشار برای معرفی اعضای "کمیته اعتصاب" افزایش می یابد و امکان جایگزینی این کمیته برای اعتصابی که ضربه خورده است کمتر می شود. ثالثاً، کمیته اعتصاب تدریجاً نقش تصمیم گیری توده کارگران اعتصابی را برای چگونگی پیشبرد اعتصاب و اتخاذ تاکتیک های مناسب در قبال



کارگران این گونه فرمول بندی می‌شود که سیاوش دانشور نوشته است:

تشکل واقعی کارگران در وضعیت و شرایط کنونی مجمع عمومی است. مجمع عمومی یعنی اراده و تصمیم کارگران، و کارفرما و عواملش باید به جمع کارگران جوابگو باشد.

در اینجا سیاوش دانشور جهت جنبه تحلیلی و اثباتی دادن به این نظر، "شرایط کنونی" را مناسب مجمع عمومی معرفی می‌کند بدون آنکه معلوم شود، مگر از نظر وی شرایطی دیگری هم وجود دارد که مجمع عمومی در آن شرایط مناسب نباشد!

گرایشی که سیاوش دانشور به آن تعلق دارد الگوها و پیشنهادات رهبر نظری این گرایش "منصور حکمت" را مبنای پیش روی جنبش کارگری می‌داند و کاری به وضعیت مشخص کنونی جنبش کارگری در ایران ندارد. منصور حکمت که تلاش می‌کرد برای دخالت گری در زمینه های کارگری، تشکیلات کارگری را پیشنهاد دهد، دچار همان ماکسیمالیسمی می‌شد که سنت سایر گرایش‌ها سانتریستی است. مثلاً "تشکیلات لغو کار مزدی" و یا "تشکیلات شوراهای کارگران" از همین نوع ماکسیمالیسم گرایش‌ها سانتریستی است. در این روش دخالت گری، کار بسیار آسان است. هر وقت کارگران در حین مبارزه به این نتیجه رسیدند که تشکیلاتی بسازند با نام اتحادیه یا سندیکا، به آن‌ها گفته می‌شود کاری خطا انجام داده و راست روی کرده اند! در این وضعیت، هر کس هم از کارگران و تشکل مورد نظرشان دفاع کند به عنوان سندیکالیست مورد حمله قرار می‌گیرد. این روش آسان در بهترین حالت به این صورت ادامه پیدا می‌کند که در مقابل سندیکا پیشنهاد مجمع عمومی داده شود. چه کسی جرأت دارد با مجمع عمومی مخالفت و با سندیکا توافق داشته باشد! و یا پیشنهادی از آنهم کلی تر، "شورای کارگری" به جای سندیکا. چه کسی جرأت دارد در دفاع از سندیکا با شورای کارگران مخالفت کند. همه می‌دانند "سندیکا بد است"، اما چه کسی پیدا می‌شود که فکر کند شورا بد است! پس لابد حق با طرفداران تشکیلات شورایی خواهد بود! وضعیتی از همه مخدوش تر و ماکسیمالیستی تر پیشنهاد "تشکیلات توده ای لغو کار مزدی" است که نه معلوم است از کجا شروع می‌شود و چگونه شکل می‌گیرد و نه معلوم می‌شود پایه سازنده آن- که نیازمند رشد بسیار بالای

و اما اشتباه نه چندان سطحی و بیشتر محافظه کارانه بعدی سیاوش دانشور در عدم تأیید کمیته اعتصاب به عنوان "یک گام به پیش" این است که تصور می‌کند کمیته اعتصاب به "تهاجم فی الحال موجود نیروی سرکوبگر اطلاعاتی و امنیتی توجیه بیشتری می‌دهد!" یعنی خود اعتصاب آن مقدار توجه اطلاعاتی و امنیتی ایجاد نمی‌کند که کمیته اعتصاب می‌کند؟! اگر کسی از ترس بمیرد می‌توان مرگ او را به حساب ترس وی گذاشت، اما چه توجیجی می‌توان برای کسی داشت که از ترس مرگ خودکشی می‌کند!

به قول یکی از نمایندگان پارلمان بورژوازی، همه عناصر یک انقلاب در یک اعتصاب به طور فشرده موجود است. یکی از مهمترین این عناصر کمیته اعتصاب است. کمیته اعتصاب، رهبری یک اعتصاب محسوب می‌شود. اعضای کمیته اعتصاب از میان پیشروان و رهبران عملی کارگران تعیین می‌شود. کمیته اعتصاب جنبه واقعی و کاملاً جدی به اعتصاب می‌دهد. کمیته اعتصاب تشکیلاتی موقت است که از دل اعتصاب بیرون آمده. کار کمیته اعتصاب نظم و سازمان دادن به اعتصاب است. کمیته اعتصاب به سخنگوی کارگران تبدیل می‌شود و می‌تواند طرف مذاکرات احتمالی برای رسیدن به مطالباتی شود که به آن دلایل اعتصاب صورت گرفته است.

سیاوش دانشور از قبل مدلی در ذهن دارد که هر تشکلی را با آن مدل مقایسه می‌کند. میزان دوری یا نزدیکی تشکلات ساخته شده توسط کارگران به این مدل، میزان درستی یا نادرستی، گامی به پیش یا گامی به پس بودن را تعیین می‌کند. در این روش بی ارتباط به پراتیک کارگران، حقیقت هر اقدام کارگری، دست کم در رابطه با تشکل یابی، نه از ضرورت های موجود و نیازهای فوری پیش روی جنبش کارگری در شرایط مشخص، و سطح آگاهی کنونی کارگران، و مبارزات و مطالبات روزانه کارگران که با ذهنیت روشنفکر بی ربط به جنبش کارگری منطبق نیست، بلکه برعکس، از انطباق این ذهنیت با آن پراتیک حاصل می‌شود. در ذهن سیاوش دانشور چیزی به نام "مجمع عمومی" قرار دارد که هر نوع تشکل یابی به جز آن را اگر گامی به پس نداند، گامی به پیش نخواهد دانست. در این روش برخورد، حتی همین پیشنهاد "مجمع عمومی" بیشتر از هر چیز به عنوان یک امضا مد نظر است تا وسیله ای برای پیش روی گام هایی به جلو. جان کلام امضا و یا به قول و دشان پرچم دخالت گری این گرایش در زمینه تشکل یابی



جنبش کارگری در ایران بر خلاف پتانسیل عظیم مبارزاتی، در زمینه تجربه مبارزه متشکل و تشکیلات کارگری، دوره جنینی خود را طی می کند. با آنکه طبقه کارگر ایران تجربه یک انقلاب بزرگ تاریخی را که حتی می تواند در قد و قواره انقلاب ۹۱۷ روسیه عرض اندام کند، با خود دارد؛ اما در زمینه سازمانیابی، پس از شکست همان انقلاب به این سو، هرگز نتوانست طعم مبارزه متشکل به آن صورت که خود می خواهد را بچشد. تشکیلاتی با نام سندیکا برای چنین جنبشی و در چنین مقطعی در ایران، نه تنها یک گام به پیش، بلکه نقطه اتکا و بازگشت اعتماد به نفس عظیمی به طبقه کارگر است. هر دخالت گری در جنبش کارگری که نتواند این موضوع ساده را متوجه شود، کمترین نفعی برای این جنبش که ندارد هیچ، که در تقابل با آن نیز قرار می گیرد. حال چگونه می توان پذیرفت کمیته اعتصاب بیرون آمده از دل اعتصابی با شکوه یک گام به پس توصیف شود؛ و یا با تخفیف، یک گام به پیش به حساب نیاید، تنها به این دلیل که اعتنایی به امضای مجمع عمومی نداشته است!

جنبش کارگری در ایران سال های زیادی است که امکان مبارزه تشکیلاتی را به دست نیاورده است. هر نوع تشکل یابی کارگری مستقیماً وابسته به سطح آگاهی کنونی کارگران است. سطح آگاهی کنونی در جنبش کارگری تا بدان میزان رشد نکرده که بتواند کارگران را در تشکلاتی سازمانیابی کند که مناسب تسخیر قدرت سیاسی باشد. اما این بدان مفهوم نیست که هر تشکل کارگری از همین نقطه عزیمت خواهد کرد. اگر کارگران خواهان تشکیلات در شرایط کنونی ایران به آن درجه از رشد آگاهی رسیده باشند که متوجه شوند تشکیلات اتحادیه ای و سندیکایی زرد و رفرمیستی است و در نتیجه نباید آن را ساخت، نباید تردید کرد که آن ها به جای این نوع تشکیلات باید حزب طبقه کارگر بسازند و به جای مطالبات معمول صنفی که در حوزه فعالیت های معمول سندیکا است، به یکباره مشغول ترسیم برنامه تسخیر قدرت سیاسی شوند. در زمینه تشکل یابی توده ای، سطح آگاهی فعلی در جنبش کارگری ایران - و حتی می توان گفت جهان - از حد تشکل یابی سندیکایی فراتر نمی رود. اما این لزوماً یک نقطه ضعف نیست، مرحله ای است کاملاً معمول در جنبش کارگری. وقتی "ایدئولوژی حاکم، ایدئولوژی طبقه حاکم است"، تمام شرایط به تحمیل این ایدئولوژی به طبقه کارگر کمک می کند. در این شرایط تنها امکان مصونیت در مقابل سم ایدئولوژی حاکم مسلح شدن به تئوری انقلابی است؛

تئوری برای فهم چگونگی لغو کار مزدی است. توده های کارگران هستند یا پیشروان کارگران و یا پیشروان کمونیست کارگران!

پیشنهاد مجمع عمومی کارگران از طرف منصور حکمت مستقیماً در تقابل با سندیکا هم ارائه نشد. در هر حال منصور حکمت نمی توانسته ایده مجمع عمومی را از کسانی وام گرفته باشد که صاحبان اصلی این ایده با دخالت گری در سندیکا ها مخالفتی داشته باشند. این ایده زمانی از طرف او عمده شد که پیشنهاد تشکل مستقل کارگری در بین کارگران پیشرو به بحث گذاشته شده بود و خیلی زود به عمق جنبش کارگری نفوذ کرد. علت این نفوذ قبل از تأثیرات دخالت گری های پیشروان کارگری، از یکسو بی اعتمادی توده های کارگر به تشکلات وابسته به دولت، و از سوی دیگر این خاطره تلخ که تشکلات کارگری همواره توسط احزاب بی ربط به طبقه کارگر اما با همین نوع اسامی، به دنبالچه این جریانات و احزاب تبدیل شده بودند. همچنین دخالت کارفرما در تشکلات کارگری، به خصوص در آن نوع "تشکلی" که به دلیل نداشتن اساسنامه و یا نظم مورد نیاز یک تشکیلات کارگری، امکان دخالت کارفرما را از قبل منتفی نکرده است (مثلاً مجمع عمومی). در نتیجه در وضعیت کنونی متناقض و مرکب جنبش کارگری - که رفرمیست ترین ها گاهی ناچار می شوند رادیکال ترین باشند، و یا بر عکس - ظاهراً هر تشکل کارگری امضای گرایشی را با خود حمل می کند (مثلاً رفرمیستی یا رادیکال) و معروف است که سندیکا امضای رفرمیستی را بر پیشانی خود دارد. با این حال، دست کم در یک دهه اخیر، همه خبرهای مبارزه ضد سرمایه داری، نه از تشکلات شورایی و احزابی با نام کارگری و لغو کار مزدی و مجمع عمومی، که از سوی گرایشات طرفدار تشکیلات سندیکایی بوده است.

شناخت دقیق از وضعیت جنبش کارگری در ایران اجازه نمی دهد تا تشکلاتی را که از متن مبارزات کارگری بیرون آمده است به دلیل نام سندیکا بر روی آن، رفرمیستی و یا حتی اگر نام شورایی داشت، رادیکال و انقلابی تلقی کرد. چنین شاخص بندی هایی در هر کشوری با جنبش کارگری پیش رفته ممکن است تا حد زیادی صحیح باشد، اما در وضعیت جنبش کارگری در ایران که ضمن تحمل ۳۲ سال سرکوب سیستماتیک، هرگز از تکاپو نایستاده، و سابقه اعتصابات و اعتراضات آن حتی از جنبش کارگری رشد یافته در کشورهای پیشرفته صنعتی هم بیشتر بوده، صحیح نیست.



بلکه مسأله اساسی دخالت گری کمونیستی است در هر آنچه کارگران به میل خود می سازند و ارتقا آگاهی آنها از آن سطحی که آغاز کرده اند. یکی از نمونه های بارز چنین درکی، از سوی سیاوش دانشور این گونه ارائه شد که به کارگران اعتصابی پتروشیمی بگوید کمیته اعتصاب نسازید، سندیکا نسازید و به جای آن بروید مجمع عمومی بسازید. حال اگر کارگران چنین نکردند چه؟ اگر آن‌ها به جای مجمع عمومی و یا هر تشکل پیشنهادی چنین گرایشاتی بروند و سندیکا بسازند تکلیف این گرایشات چه خواهد بود؟ آیا با توده های کارگر به عنوان عوامل سرمایه داری که در تشکیلات رفرمیستی عضو شده اند مقابله خواهد شد؟ به طور مشخص سؤال این است، اکنون که کارگران پتروشیمی مجمع عمومی نساخته اند و به جای آن کمیته اعتصاب ساخته اند، دارای چه هویتی شده اند. آن‌ها از یک سو اعتصاب سازمان داده و از یک سو تشکیلات پایدار خود را سندیکا در نظر گرفته اند، حال حزب سیاوش دانشور و همه گرایشات مشابه باید از چنین تشکل "رفرمیستی" (البته به توصیف آن‌ها) فاصله بگیرند و یا تازه کار اصلی آن‌ها آغاز می شود؟

یکی از معمول ترین واکنشات گرایشات ماکسیمالیستی در این مواقع کلی گویی و روی آوردن به عبارات کبیم و گنگ است. مثلاً ببینیم سیاوش دانشور درست در مقطع اعتصاب کارگران پتروشیمی که می تواند به کل طبقه کارگر اعتماد به نفس دهد، به یاد چه توصیه هایی می افتد:

از این بگذریم که "هدف نهایی" طبقه کارگر ایران نمی تواند ایجاد سندیکا باشد. مبارزه ما اگر سیری دارد در یک کلام اینست: مبارزه اقتصادی تا رهایی اقتصادی! و این با سندیکا و تشکیل آن هیچ جای دنیا محقق نشده است.

هدف نهایی طبقه کارگر سوسیالیسم است و نه تشکیلات. اگر هم تشکیلاتی بسازد به عنوان وسیله ای برای رسیدن به این هدف است. اما این چه ربطی دارد به مطالبه برکناری شرکت های پیمانکاری در پتروشیمی "بندر امام"؟ چرا باید برای برکناری شرکت های پیمانکاری، تشکیلات مثلاً "لغو کار مزدی" ساخت؛ و اگر کارگران به چنین درکی رسیده باشند که چنین تشکیلاتی بسازند، در این صورت چرا باید مطالبه خود را برچیده شدن شرکت های پیمانکاری تعیین کنند و نه حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا؟! مبارزه اقتصادی چگونه مبارزه ای است که می تواند در تشکیلات مورد نظر سیاوش

اما این خود مستلزم مسلح شدن به تشکل و فعالیت جمعی است. از اینجا به بعد موضوع دخالت گری کمونیست‌ها برای ارتقا آگاهی توده های کارگر آغاز می شود. اما اگر کارگران در همان آغاز فعالیت خود به یکباره مشغول برپایی تشکل کمونیستی با برنامه کمونیستی شوند، به این معنی است که مراحل مقدماتی رشد خود برای رسیدن به این مرحله را قبلاً و در جایی طی کرده اند؛ حال سؤال این است که در ایران این مرحله چه زمانی و کجا طی شده است؟

درحقیقت مسأله اساسی تمایل توده های کارگر برای احیای تشکل سندیکایی یا غیر آن نیست؛ موضوع اساسی چگونگی فعالیت هر نوع تشکل توده های کارگر و ترسیم افق آن و دخالت گری پیشروان کمونیست در تشکلات توده‌ای کارگری است که خود مستقلاً می سازند. وقتی به توده های کارگر فراخوان داده می‌شود که تشکلات مستقل خود را بسازید، باید به آن‌ها فرصت داده شود که چنین کنند. اما تجربه نشان می دهد که این فراخوان در واقع به توده های کارگر نیست بلکه به "هواداران" گرایشات موجود است که می توان آن را این گونه ترجمه کرد: "توده های کارگر، تشکلات مورد نظر و دلخواه ما را بسازید!"

اگر سیاوش دانشور به جای کارگران بود، به جای سندیکا و اتحادیه و کمیته اعتصاب؛ و حتی مجمع عمومی، لابد باید می رفت حزب کمونیست کارگری می ساخت، اما توده های کارگر که به جای سیاوش دانشور نیستند و با توجه به سطح فعلی آگاهی خود از تشکل یابی، می روند کمیته اعتصاب و سندیکا می سازند؛ اکنون باید معلوم گردد که این وظیفه توده های کارگر است که بروند در تشکیلات حزب کمونیست کارگری مورد نظر سیاوش دانشور دخالت گری کرده و در آن حزب در مورد تشکیلات سندیکایی و کارکرد و افق آن تبلیغات کنند و یا وظیفه سیاوش دانشور است که در آنچه که توده های کارگر به عنوان تشکیلات مستقل مورد نظر خود می‌سازند دخالت گری کمونیستی کند. مرز سکتاریسم و ارتباط یا بی ارتباطی با جنبش کارگری همین جاست.

بیشترین گرایشات تشکیلات سندیکایی که با ساختن چنین تشکیلاتی مخالف اند، در همان اولین لحظه ساخت چنین تشکلاتی در تقابل با آن قرار می گیرند و تازه مخالفت خود را نیز کمونیستی توصیف می کنند. درک وارونه و ایده آلیستی به آن‌ها این اجازه را نمی دهد که متوجه شوند، موضوع به هیچ وجه نوع تشکل توده ای کارگران نیست،



مطالبه ای در جایگاه خود می تواند راهگشای گامی به پیش در مبارزات کارگران باشد. از این رو تحمیل شعاری که در یک زمانی شاید درست بوده باشد به هر شرایطی و برای ابد، نادرست است. وظیفه مارکسیست های انقلابی تشخیص این موضوع است که کدام مطالبه می تواند کارگران را از وضعیت کنونی گامی به جلو ببرد. مثلاً اکنون در پتروشیمی "بندرامام" هر تشکیلاتی که بتواند مبارزات کنونی کارگران اعتصابی را از این سطحی که هست حتی نیم گام به جلو ببرد، تشکیلاتی خواهد بود که می باید مورد حمایت مارکسیست ها و فعالین جنبش کارگری قرار بگیرد. سیاوش دانشور و همه مخالفین با تشکیل سندیکا باید بتوانند توضیح دهند که آیا سندیکا گامی عقب تر از مطالبه برچیده شدن شرکت های پیمانکاری است یا منطبق با آن و یا گامی بیشتر از آن است. چرا می توان با مطالبه برچیده شدن شرکت های پیمانکاری موافق بود اما با کمیته اعتصاب یا تشکل صنفی نظیر سندیکا که همین نوع مبارزه را هماهنگ می کند مخالفت کرد؟ چرا درست در مقطعی که کارگران درخواست برچیده شدن شرکت های پیمانکاری را می دهند- درخواستی که قبلاً دولت خود آن را به تصویب رسانده بود و اکنون از اجرای آن طفره می رود- می بایست با تشکیلات "شورای کارگری یا تشکل لغو کار مزدی و یا مجمع عمومی" تکمیل شود. اگر کارگران برای مطالبه استقرار دیکتاتوری انقلابی طبقه کارگر اعتصاب عمومی می کردند، در آن صورت باید چه تشکلی برای آن می ساختند؟ در نتیجه می بینیم که مبارزه واقعی کارگران امری آرمانی و کتابی نیست، اما چرا باید دخالت گری در امر مبارزه واقعی کارگران به این میزان امری کتابی و آرمانی باشد. مثلاً تلاش سیاوش دانشور برای اثبات اصولی بودن مجمع عمومی، آن هم در هر شرایطی، تماماً وابسته به مقدماتی بودن آن برای تشکیل شوراهای کارگری است؛ اما این موضوع نه آرمانی و نه کتابی و نه غیر واقعی معرفی می شود، بالعکس کمیته اعتصابی که از دل اعتصاب بیرون آمده امری آرمانی و کتابی و غیر واقعی نشان داده می شود!

حال اگر بخواهیم به خود "مجمع عمومی" مورد نظر سیاوش دانشور بپردازیم و واقعیت آن را بررسی کنیم تا متوجه شویم که چرا گرایش متبوع سیاوش دانشور همواره و در هر شرایطی آن را عمده می کند، بد نیست از این بحث وی شروع کنیم که می گوید:

دانشور -مثلاً مجمع عمومی یا حزب کمونیست کارگری- جاری شده تا به "رهایی اقتصادی" برسد، اما در تشکیلات سندیکایی یا نمی تواند جاری شود و یا اگر جاری شود به رهایی اقتصادی منجر نخواهد شد؛ و تازه این همه در مقطع ساختن کمیته اعتصاب عمده می شود! بگذریم از طرح سؤالی که بی جواب خواهد ماند و آن اینکه به راستی رهایی اقتصادی بدون سندیکا و تشکیل آن در کجای دنیا محقق شده است!؟

سیاوش دانشور البته به موضوع جالبی اشاره می کند. او می گوید:

تشکل امری کتابی و آرمانی نیست، بلکه در پروسه مبارزه واقعی کارگری ایجاد می شود.

باید دید کمیته اعتصاب کارگران پتروشیمی حقیقتاً در پروسه مبارزه واقعی آن ها ایجاد شده یا در پروسه غیر واقعی مبارزه کسان دیگری. اما قبل از آن بد نیست این را نیز متوجه شویم که اگر اعتصاب یک مبارزه واقعی کارگری محسوب می شود، چرا کمیته اعتصاب که خود امر سازمان دادن به اعتصاب را به عهده دارد، غیر واقعی یا امری کتابی و آرمانی به حساب می آید؟ اگر کمیته اعتصاب در مقطع اعتصاب تشکیل نشود، پس در چه زمانی می تواند تشکیل شود که امر کتابی و آرمانی هم نباشد؟ کارگرانی که به حکم تحمل فشارهای روزمره زندگی مجبور می شوند در دل اختناق چنین اعتصابی را برپا کنند، باید به هر قیمت که شده از اعماق خود سارماندهی را پدید بیاورند که با ابعاد مبارزه و وظایفی که در این مقطع برای خود تعریف کرده اند مطابقت داشته باشد. این سازمانده منطبق با سنت جنبش کارگری در جهان، عبارت است از همان کمیته اعتصاب که ابتدا به وسیله اعتصاب به وجود آمد و بلافاصله خود به وسیله هدایت اعتصاب تبدیل شد. اگر این فرایند، مبارزه واقعی کارگری به شمار نیاید، در این صورت باید دید مبارزه واقعی کارگری اصلاً چه هست.

موضوع مهم در این قسمت از نوشته سیاوش دانشور اشاره وی به مبارزه واقعی کارگری است، هر چند که خود واکنشی غیر واقعی به این مبارزه دارد. در یک مبارزه واقعی چیزی به اسم شعار خوب یا شعار بد، درست یا غلط وجود ندارد؛ این جور مسائل شاید در کتاب به سادگی وارد شود، اما در مبارزه واقعی نمی تواند به این صورت مطرح باشد. هر



مجمع عمومی مورد نظر سیاوش دانشور و گرایش نظری وی در واقع تشکیلات کارگری نیست، بلکه تجمع کارگری است. همان طور که او می گوید، این تجمع می تواند در هر جایی که وی برمی شمارد برقرار شود؛ و علاوه بر آن می تواند در مقابل نانوایی ها و عابر بانک برای دریافت یارانه و صف شیر یارانه ای و بنزین و غیره هم باشد. سیاوش دانشور لابد خود از قبل می داند که مجمع عمومی، تشکیلات کارگری نیست و به همین دلیل آن را بی نیاز از موارد ضروری فعالیت تشکیلاتی مانند انتخابات می داند.

فکر می کنم ریشه اشتباه گرایش نظری سیاوش دانشور از طرح مجمع عمومی به عنوان تشکل کارگری در اینجاست که می دانند اگر روزی شوراهای کارگری برپا شود نطفه های اولیه آن در همین مجامع عمومی بسته خواهد شد، و بعد این برداشت به صورت ابلاغ مکانیکی در آمده و حاصل این می شود که چون شوراهای کارگری تشکل غایی و مطلوب کارگری است، پس از همین الان می بایست مجمع عمومی به عنوان نطفه این شوراها به جای هر تشکلی دیگر، حتی کمیته اعتصاب، قرار بگیرد. این درک مکانیکی تیپیک، آرایش شکل و ظاهر را به جای مضمون و محتوا قرار می دهد.

در شرایط معمول جنبش کارگری ممکن است هر روزه و به کرات تجمعاتی به عنوان تجلیات جنبش کارگری در اینجا و آنجا شکل بگیرد. از خصلت های ذاتی این تجمعات، بی دوام و زودگذر بودن آن است. اتفاقاً نیاز به تشکل یابی از همین جا ریشه می گیرد که بتواند به این تجمعات و مجامع عمومی نظم و تداوم ببخشد. اما همین که شرایط معمول در جنبش کارگری تغییر کرده و تناسب قوا به نفع جنبش کارگری چرخش می کند، و همین که در چنین شرایطی طبقه کارگر بتواند هژمونی کسب کند، و در یک کلام در شرایطی که وضعیت انقلابی در جامعه پدیدار می شود، همه اعتصابات کوچک و دور از هم به یک دیگر متصل شده و مقدمه اعتصاب عمومی فراهم می گردد. در این وضعیت، نیاز به کمیته های اعتصاب ضروری تر از قبل می شود. نمایندگان کمیته های اعتصاب با یکدیگر مرتبط شده و کمیته ای بزرگ تر را تشکیل می دهند. اجتماعات کارگری که پیش از این بر سر مطالبات اقتصادی شکل می گرفتند و حتی مانع خاصی برای ورود نمایندگان کارفرما به درون تجمع خود نداشتند، در این شرایط به تجمعات و مجامع عمومی بادوام سیاسی تبدیل می شوند و نمایندگان خود را برای ارتباط با سایر

برپایی مجمع عمومی نه اجازه می خواهد، نه ثبت می خواهد، نه انتخابات می خواهد و نه هیچ چیز دیگر. کارگران هر وقت تشخیص دهند در سالن نهار خوری، صحن کارخانه، موقع ورود و خروج شیفت ها، در پارکینگ، مقال درب ورودی، داخل سالن تولید و غیره جمع می شوند. این مجمع عمومی و تجمع طبیعی و اعتراض دسته جمعی کارگران است. واضح است که برای هر کدام از این اجتماعات از قبل لایه ای از رهبران عملی تلاش لازم را انجام داده اند تا این اجتماع ممکن شود. باز هم واضح است که این شکل مجمع عمومی با مجامع عمومی ای که توسط کارگران یک مرکز صنعتی در شرایط و تناسب قوای بازتری برپا می شود و زمان و دستورات آن فرق دارد. در این شکل دوم، خود تشکل کارگری تحمیل شده و مجمع عمومی یک بروز این تحمیل و تناسب قوای جدید است. (سیاوش دانشور، "باز هم درباره مجمع عمومی کارگری")

در اینجا ظاهراً بیشترین نگرانی سیاوش دانشور در رابطه با تشکلاتی غیر از مجمع عمومی، موارد دست و پا گیر بورکراتیک است. وی به این موضوع در جاهای دیگری از مباحث خود در این زمینه نیز اشاره می کند. اما به نظر می رسد درک سیاوش دانشور از موارد بورکراتیک ناصحیح و بی ربط به امر نظم تشکیلاتی باشد. مخالفت او با جنبه های بورکراتیک یک تشکیلات بیشتر جنبه آناشستی دارد تا کمونیستی. جنبه بورکراتیک یک تشکل کارگری بر خلاف تصور سیاوش دانشور مربوط به مواردی نیست که کارگران برای فعالیت خود "اجازه بخواهند و ثبت بخواهند و انتخابات بخواهند". اغلب این مواردی که سیاوش دانشور به آن ها اشاره می کند موارد خارج از تشکیلات کارگری و مربوط به قوانین سیستم حاکم است. در رابطه با بورکراسی آنچه که به تشکل کارگری مرتبط است عدم رعایت دموکراسی کارگری است. اتفاقاً در نبود دموکراسی کارگری است که انتخابات بی دلیل می شود. به عبارت ساده، سیاوش دانشور یک آناشستی تمام عیار را از خصوصیات مجمع عمومی معرفی می کند و در نتیجه آن را در تقابل با بورکراسی می نشاند؛ در صورتی که همین درهم ریختگی در فعالیت، صورت دیگری از همان روش های بورکراتیک، و نقطه تقابل با آن تنها دموکراسی کارگری درونی است.



(تشکیلات کارگری که در آن نیازی به انتخابات نباشد اصلاً تشکیلات نیست)؛ نطفه شورا نیست و به منظور نطفه شورا معرفی می‌شود؛ و تازه مشکلش این است که تنها زمانی متولد می‌شود که کارگران دست به ساختن نوع تشکل های دیگری نظیر کمیته اعتصاب نزنند. اما مجامع عمومی در وضعیتی که مطالبه سیاسی طبقه کارگر بر همه مطالبات دیگرش غلبه کرده و دستور تسخیر قدرت سیاسی را برای خود انتخاب می‌کند، نه تنها منافاتی با تشکلات کارگری توده‌ای ندارد بلکه خود می‌تواند انعکاس و نمودی از آن باشد. ثانیاً؛ حتا مجامع عمومی و شوراهای کارگری برای پیشبرد امر مبارزه ناچارند نمایندگانی از طرف خود معرفی کنند که در واقع این نمایندگان هستند که شوراهای کارگری را منعکس می‌کنند. در نتیجه حتا شوراهای کارگری نیز کارکرد یک نظام نیابتی را دارد. یعنی نمایندگانی که به نیابت از توده های کارگر شوراهای کارگری تشکیل می‌دهند. بنابراین باید پرسید که چرا حتا برای مجامع عمومی و شوراهای کارگری انقلاب آینده می‌توان نمایندگانی انتخاب کرد که به امر مبارزه توده ها پرداخته تا به این مبارزه سامان دهد اما برای یک اعتصاب کارگری نباید کمیته ای متشکل از نمایندگان کارگران اعتصابی ساخت که امر اعتصاب را تداوم دهد. همینکه که این سطور نوشته می‌شود خبر خوب اعتصاب کارگران پتروشیمی آبادان هم منتشر شده. حتا اگر تا کنون هم اعتصابات پتروشیمی کمیته اعتصاب نداشت اکنون دیگر ضروری می‌شد که این کمیته ساخته شود تا نمایندگان آن در مشورت با سایر بخش‌های اعتصابی پتروشیمی، و حتا در صورت گسترش اعتصاب به بخش‌های دیگر با یک دیگر تبادل نظر کرده تا مبارزه هماهنگی را سازمان دهند. اگر به قول لنین "اعتصاب مدرسه انقلاب است" باید پذیرفت کرد که کمیته اعتصاب الفبای آموزش در این مدرسه است.

بیست و چهارم مهر ماه ۱۳۹۰



مجامع عمومی "انتخاب" می‌کنند. از درون این پروسه، شوراهای سراسری کارگری شکل گرفته و در واقع از اعماق این جنبش، شوراهای به عنوان تشکیلات سراسری کارگری، منطبق با مطالبه جنبش کارگری در مقطع اعتلای انقلابی که الزاماً کسب قدرت سیاسی می‌باشد، شکل می‌گیرد. جان کلام این که شوراهای کارگری محصول وضعیت انقلابی و نه به وجود آورنده این وضعیت است. تصادفی نیست وقتی سیاوش دانشور در بحث شفاهی خود در پالتالک، شوراهای کارگری را پیشنهاد می‌کند شنونده را به مقطع انقلاب ۵۷ رجوع می‌دهد و نه به روزهای معمولی. حال می‌تواند ماکسیمالیسم و درک مکانیکی گرایشاتی را مشاهده کرد که چون فکر می‌کنند مجامع عمومی نطفه اولیه شوراها است پس بهتر می‌دانند که در شرایط کنونی جنبش کارگری و سطح آگاهی فعلی آن، به جای کمیته اعتصاب و تشکلات توده ای منطبق با مطالبات کنونی کارگران نظیر سندیکا، مجمع عمومی تشکیل شود تا این نطفه هر چه سریع‌تر بسته شود. با این روش حتی در آزمایشگاه‌های احزاب با نام کمونیستی موجود ایرانی هم نمی‌توان به نتیجه شورا رسید، چه رسد به تعیین حکم به کارگران مبنی بر ساختن مجمع عمومی به جای سندیکا یا کمیته اعتصاب.

از این گذشته، تناقضی که در فرایند شکل‌گیری مجامع عمومی با تعریف گرایش نظری متعلق به سیاوش دانشور مشاهده می‌شود این است که اولاً؛ با تعریف ایشان از چگونگی شکل‌گیری مجمع عمومی ظاهراً این مجمع خود به خود و در هر نقطه‌ای مثل سالن ناهار خوری و پارکینگ کارخانه و نظایر آن تشکیل می‌شود و برای تشکیل شدنش از هیچ‌کس هم اجازه نمی‌گیرد، اما مشکل دائمی طیف نظری متعلق به گرایش مورد نظر سیاوش دانشور این است که چرا کارگران به جای سندیکا و کمیته اعتصاب و نظایر آن مجمع عمومی نمی‌سازند. یعنی می‌بینیم مجامع عمومی که می‌بایست بدون اجازه و خود به خود ساخته شود، وابسته به عدم شکل‌گیری کمیته اعتصاب و تشکلاتی دیگر نظیر سندیکا است. به سادگی می‌توان متوجه شد که مجمع عمومی مورد نظر گرایش فوق کاملاً با مجامع عمومی کارگران به عنوان نطفه های اولیه شوراهای سراسری که در تاریخ تا کنونی جنبش کارگری در سطح جهان، تنها در شرایط اعتلای انقلابی و به منظور سازمان دادن به انقلاب ساخته می‌شود به کلی متفاوت است. مجمع عمومی مورد نظر گرایش فوق تشکیلات نیست و به جای تشکیلات ساخته می‌شود.



درس های اصلی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

اساسی) و گروه های میانه رو در جنبش کارگری (منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها) قرار داده شده بود.

با این وصف، جنبش توده ای آن چنان پرتوان و نیرومند بود که نهادهای تشکیلاتی خود را به همراه داشت، یعنی شوراها (سوویت) نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان که به وسیله گارد سرخ مسلح حمایت می شدند. بدین ترتیب از فوریه ۱۹۱۷ روسیه تحت رژیم قدرت دوگانه بالفعل قرار داشت. حکومت موقت که بر دستگاه دولت بورژوائی در حال تلاشی استوار بود، با شبکه شوراها که در حال ساختن و برقرار کردن قدرت دولت کارگری بود، مواجه گردید.

بدین ترتیب، پیش بینی لئون تروتسکی در پایان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، مبنی بر این که انقلاب آینده روسیه شاهد شکفتن هزاران شورا خواهد بود، به حقیقت پیوست. مارکسیست های انقلابی در روسیه و در کشورهای دیگر چاره ای جز بررسی مجدد تحلیل های خود از ماهیت اجتماعی انقلاب در حال پیشرفت روسیه نداشتند.

مارکسیست های انقلابی، از همان ابتدا چنین می پنداشتند که انقلاب روسیه یک انقلاب بورژوائی خواهد بود. از این رو، با توجه به عقب افتادگی روسیه، تکالیف اساسی این انقلاب، مشابه تکالیف انقلابات کبیر بورژوا -دموکراتیک در سده های هیجدهم و نوزدهم، "تکالیف بورژوا دموکراتیک" ارزیابی شد یعنی: سرنگونی حکومت مطلقه، کسب آزادی های دموکراتیک و قانون اساسی، آزادی دهقانان از قیود شبه فئودالی؛ آزادی ملیت های تحت ستم؛ و ایجاد بازار متمرکز ملی جهت تضمین رشد سریع سرمایه داری صنعتی، که خود برای تدارک انقلاب سوسیالیستی آتی ضروری است.

نتیجه این ارزیابی، استراتژی ای بود که بر پایه اتحاد بین بورژوازی لیبرال و جنبش کارگری استوار قرار داشت، که در آن جنبش کارگری باید به مبارزه جهت خواست های آتی طبقه قناعت می کرد (هشت ساعت کار در روز، آزادی تشکیلات و اعتصاب و غیره)، و در عین حال بورژوازی را برای اجرای هر چه بنیادی تر تکالیف انقلاب "خود" (انقلاب بورژوا دموکراتیک) تحت فشار قرار می داد.

این استراتژی توسط لنین در سال ۱۹۰۵ مردود شناخته شده بود. او به تحلیلی که مارکس از طرز برخورد بورژوازی، پس از انقلاب ۱۸۴۸ انجام داده بود، اشاره کرد: به زعم مارکس در سال ۱۸۴۸ به مجرد آن که پرولتاریا در صحنه



مازیار رازی

بحران عمیق اقتصادی و سیاسی و انشقاق در درون هیئت حاکم، وخیم تر شدن وضعیت توده های مردم و سازماندهی و تداوم مبارزات کارگری علیه نظام سرمایه داری، پیش شرط های عینی برای یک دوره اعتلای انقلابی است. این پیش شرط ها، همگی در وضعیت کنونی ایران مصداق دارد. آن چه کمبودش احساس می شود، پیش شرط ذهنی (یا رهبری جنبش کارگری) است. چنان چه این عامل ذهنی تحقق یابد، انقلاب اجتماعی علیه نظام سرمایه داری می تواند در دستور کار پیشروان کارگری قرار گیرد. از این رو بررسی یکی از عظیم ترین انقلابات جهان، یعنی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و درس گیری از آن برای فعالان کارگری و جوانان انقلابی ایران از اهمیت بسیاری برخوردار است.

در فوریه ۱۹۱۷ حکومت مطلقه تزاری از یکسو به زیر ضربات شورش های قحطی زدگان و فقرا و از سوی دیگر زیر ضربات سربازان و از هم پاشیدگی ارتش قرار گرفت. می توان بیان داشت که شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه ناشی از ناتوانی کارگران در برقرار کردن پیوندی بین جنبش کارگری و جنبش دهقانی بود. برقراری این پیوند در سال ۱۹۱۷ برای تزاریزم بسیار مهلک و سنگین تمام شد.

در وقایع انقلاب فوریه ۱۹۱۷، طبقه کارگر نقشی اساسی ایفا کرد. اما به علت فقدان یک رهبری انقلابی، ناکام ماند و به پیروزی دست نیافت. قدرت اجرایی که از تزاریزم گرفته شده بود، در دست حکومت موقت که ائتلافی بود از احزاب بورژوائی نظیر کادت ها (دموکرات های طرف دار قانون



لنین در مراجعت به روسیه، فوراً این امکانات عظیم انقلابی را دریافت. با تزه‌های آوریل، لنین جهت‌گیری حزب بلشویک را در راستای نظریه انقلاب مداوم تغییر داد. بلشویک‌ها می‌بایست برای کسب قدرت توسط شوراها و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه می‌کردند. اگر چه این موضع ابتدا از طرف رهبران قدیمی بلشویک (من جمله استالین، کامنف و مولوتف) که به فرمول‌های سال ۱۹۰۵ چسبیده بودند، با مقاومت روبرو شد، لیکن به زودی توسط کل حزب تأیید گردید. و این عمدتاً به علت فشار کارگران پیش‌تاز بلشویک بود. کسانی که حتی قبل از اتخاذ آگاهانه این جهت‌گیری از سوی لنین، به طور غریزی آن را اتخاذ کرده بودند. پیروان تروتسکی با بلشویک‌ها که برای کسب اکثریت در میان کارگران دست به کار شده بودند، متحد شدند.

به دنبال زد و خوردهای گوناگون (قیام نابهنگام ژوئیه، کودتای ضدانقلابی و ناموفق کورنیلیف در اوت)، از سپتامبر ۱۹۱۷ به بعد بلشویک‌ها این اکثریت را در شوراها و شهرهای بزرگ به دست آوردند. از آن هنگام به بعد، مبارزه برای تسخیر قدرت در دستور کار قرار گرفت. در اکتبر (طبق تقویم غربی، نوامبر)، تحت رهبری کمیته نظامی انقلابی پطروگراد که توسط تروتسکی رهبری می‌شد و وابسته بود به شورای پطروگراد، این مسأله تحقق یافت.

این شورا از پیش موفق به جلب وفاداری تقریباً تمام پادگان‌های مستقر در پایتخت قدیمی تزار شده بود، این‌ها از اطاعت ستاد کل ارتش بورژوا سر باز زدند. بدین ترتیب قیام که مصادف بود با برگزاری دومین کنگره سراسری شوراها و روسیه، با کمی خونریزی صورت گرفت. دستگاه دولتی کهن و حکومت موقت سقوط کرد. دومین کنگره شوراها با اکثریت عظیمی به کسب قدرت توسط شوراها و کارگران و دهقانان رأی داد. برای اولین بار در قلمرو کشوری وسیع، دولتی مطابق با الگوی کمون پاریس مستقر شده بود: یعنی یک دولت کارگری.

تروتسکی، در نظریه انقلاب مداوم، پیش‌بینی کرده بود که پرولتاریا پس از تصرف قدرت نمی‌تواند تنها به اجرای تکالیف تاریخی انقلاب بورژوا-دموکراتیک اکتفا نماید، بلکه می‌بایست به تصرف کارخانه‌ها و ریشه کن کردن استثمار سرمایه‌داری بپردازد و ساختن جامعه سوسیالیستی را آغاز کند. این دقیقاً آن چیزی بود که پس از انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه به وقوع پیوست. پس از تسخیر قدرت پرولتری،

سیاست‌پدیدار گردید، بورژوازی از بیم قدرت کارگران به اردوی ضدانقلاب پیوست. لنین تحلیل سنتی مارکسیست‌های روسیه از تکالیف انقلاب روسیه را تغییری نداد. لیکن با توجه به خصلت آشکارا ضدانقلابی بورژوازی به این نتیجه رسیده بود که تحقق این تکالیف از طریق اتحاد مابین بورژوازی و پرولتاریا امکان‌پذیر نیست، و به همین خاطر اندیشه اتحاد میان پرولتاریا و دهقانان را جایگزین آن نمود.

اما "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان"، به تصور لنین، بر پایه اقتصاد سرمایه‌داری و به طوری کلی دولتی که هم چنان بورژوا باقی خواهد ماند، قرار داشت.

در خلال سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶، لئون تروتسکی به ضعف این بینش اشاره کرده بود؛ یعنی: عدم توانایی تاریخی دهقانان در تشکیل یک نیروی سیاسی مستقل (لنین پس از ۱۹۱۷ بر این نکته اذعان کرد). در سراسر تاریخ معاصر، دهقانان، در تحلیل نهایی، همواره از رهبری بورژوازی و یا رهبری پرولتاریایی دنباله‌روی کرده‌اند. یا لغزش اجباری بورژوازی به اردوی ضدانقلاب، سرنوشت انقلاب بستگی دارد به توانایی پرولتاریا در کسب سیطره سیاسی بر جنبش دهقانان و برقراری اتحاد مابین کارگران و دهقانان تحت رهبری پرولتاریا. به عبارت دیگر: انقلاب روسیه تنها در صورتی می‌توانست پیروز شود و وظایف انقلابی خود را تحقق بخشد که پرولتاریا، با برخورداری از پشتیبانی دهقانان فقیر، قدرت سیاسی را تسخیر کرده و دولت کارگری را مستقر نماید.

بدین ترتیب نظریه انقلاب مداوم اعلام می‌کند که از آن جایی که در عصر امپریالیسم، بورژوازی به اصطلاح "ملی" یا "لیبرال" یا "بومی"، در کشورهای عقب افتاده توسط حلقه‌های بسیاری به امپریالیسم خارجی و طبقات حاکم سنتی وابسته است، بنابراین وظایف تاریخی انقلاب بورژوا - دموکراتیک (که شامل اصلاح ارضی، استقلال ملی، کسب آزادی‌های دموکراتیک و اتحاد کشور به منظور رشد صنایع می‌شود) از طریق استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، با پشتیبانی دهقانان فقیر، تحقق پذیر است. مسیر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، پیش‌بینی تروتسکی در سال ۱۹۰۶ را کاملاً تأیید کرد (هم چنین مسیر کلیه انقلاباتی که در کشورهای عقب افتاده تا کنون روی داده‌اند).



آنان فراموش می کنند که شکست طغیان های انقلابی در اروپای مرکزی به سختی می توانست ناشی از فقدان مبارزات و استحکام انقلابی توده ها باشد. بلکه این شکست ها عمدتاً از نقش ضدانقلابی ای که رهبران سوسیال دموکراسی بین الملل، عامدانه ایفا کردند سرچشمه گرفت.

در این رابطه، لنین و تروتسکی و رفقای آن ها، در رهبری و هدایت تسخیر قدرت توسط پرولتاریا در اولین کشور جهان، به تنها اقدامی دست زدند که مارکسیست های انقلابی می توانستند به آن ها مبادرت ورزند، تا توازن نیروها را به سود طبقه کارگر تغییر دهند است.

برای جوانان انقلابی ایران که در راه تدارک انقلاب آتی گام برداشته اند، درس گیری از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ حیاتی است. نخستین انقلاب سوسیالیستی در جهان (با وجود پیامدهای منفی آن در دوره استالین) یکی از مهم ترین دست آوردهای جنبش کارگری در سطح جهانی است. انقلاب اکتبر در عمل نشان داد که تنها با اتکا به نهادهای خود کارگران و رعایت دموکراسی درونی است که سازمان دهی انقلاب عملی است. هیچ نهاد دیگری به غیر از شوراهای کارگری قادر به تحقق دادن انقلاب روسیه نمی توانست باشد. سازمان دهی انقلاب با شورش های کور و جنجال ها و ژست های روشن فکرانه خرده بورژوازی، متفاوت است. سازمان دهی انقلاب یک هنر است. از دیدگاه مارکسیست های انقلابی، انقلاب مبارزه ای است میان نیروهای اجتماعی برای کسب قدرت دولتی. دولت ابزاری است در دست نیروهای غالب اجتماعی. این ابزار همانند ماشینی، اجزاء مشخص خود را داراست:

موتور و نیروی محرکه، مکانیزم انتقال و مکانیزم حرکت. موتور و نیروی محرکه دولت، منافع طبقاتی است؛ مکانیزم انتقال آن نشریات، تبلیغات و مدارس، احزاب، مساجد و غیره است. مکانیزم اجرایی آن قوه مقننه، قوه مجریه و دستگاه اداری، پاسداران و پلیس، دادگاه ها، زندان ها و ارتش است. تا زمانی که کل این دستگاه دولتی از میان برنداشته نشود، هیچ یک از تکالیف جامعه حل نخواهد شد. این مهم ترین درس انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بود. اکتبر ۲۰۱۱



انقلاب به طور لاینقطع و بدون طی مراحل، از اجرای وظایف بورژوا -دموکراتیک به تحقق دادن تکالیف پرولتاریایی -سوسیالیستی، "گسترش" می یابد (یا به طور همگام این تکالیف انجام می گیرد).

برنامه حکومتی که در پایان دومین کنگره شوراها به قدرت رسید، از نقطه نظر وظایف آن، به برقراری کنترل و نظارت کارگران بر تولید خلاصه می شد. مبرم ترین وظایفی که برای انقلاب اکتبر در نظر گرفته شده بود، عبارت بودند از: برقراری مجدد صلح، تقسیم زمین بین دهقانان، حل مسأله ملی، و استقرار قدرت واقعی شوراها در سراسر روسیه.

اما بورژوازی ناگزیر از خرابکاری در اعمال سیاست نوین بود. اکنون که کارگران به قدرت خودآگاهی یافته بودند، دیگر نه استثمار سرمایه داران و نه خراب کاری آن ها را تحمل می کردند. بدین ترتیب از استقرار کنترل کارگران تا ملی کردن بانک ها، کارخانجات بزرگ، و سیستم حمل و نقل فاصله کمی بود. به زودی، کلیه وسایل تولیدی به غیر از وسایل تولیدی دهقانان و مالکین خصوصی کوچک، در دست مردم قرار گرفت.

مسلم است که سازمان دهی اقتصادی بر مبنای مالکیت عمومی وسایل تولید در کشور عقب افتاده ای که سرمایه داری در آن وظیفه ایجاد پایه های مادی سوسیالیسم را بسیار ناتمام گذارده است، با مشکلات عدیده ای روبرو خواهد شد. بلشویک ها به خوبی از این مسأله آگاه بودند. اما آن ها معتقد بودند که دوره انزوای آن ها طولانی نخواهد بود، چرا که انقلاب پرولتاریائی مطمئناً در بسیاری از کشورهای صنعتی پیشرفته به وقوع خواهد پیوست، به خصوص در آلمان. ادغام انقلاب روسیه، انقلاب آلمان و انقلاب ایتالیا می توانست پایه مادیمستحکمی برای جامعه بدون طبقه به وجود آورد.

تاریخ نشان داد که امیدها بی اساس نبودند. انقلاب در آلمان شروع شد. ایتالیا در سال های ۱۹۱۹-۱۹۲۰ به شرایط مشابه نزدیک شد. انقلاب روسیه به منزله الگو برای انقلابات سوسیالیستی جهان نقشی کلیدی ایفا کرد. سوسیال دموکرات های روسیه و اروپا- یعنی کسانی که بعدها اعلام کردند "رویاها" لنین و تروتسکی در مورد انقلاب جهانی، پایه و اساسی در واقعیت نداشته است. انقلاب روسیه را از ابتدا محکوم به انزوا و شکست اعلام کردند؛ و آغاز انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب افتاده را تخریب دانستند. اما



لیبی و مواضع "گرایش بین المللی مارکسیستی"

هایکو کو، ۲۹ اوت ۲۰۱۱

ترجمه: آرمان پویان

"شب گذشته، با اشغال میدان سبز به دست سربازان شورشی، خیابان های طرابلس ملو از شادی شد."

(آلن وودز، ۲۲ اوت ۲۰۱۱)

"سرنگونی قذافی نخستین گام بود؛ انقلاب واقعی لیبی، از هم اکنون آغاز می شود."

(آلن وودز، ۲۳ اوت ۲۰۱۱)

این عباراتی که در واقع برای جشن گرفتن ورود نیروهای سازمان یافته از سوی ناتو به شهر طرابلس منتشر شد، بیش از هر چیز ناتوانی دوستان و رفقای ما در سطح رهبری "گرایش بین المللی مارکسیستی" (IMT) را در تمایز میان انقلاب و ضد انقلاب در لیبی به نمایش می گذارد.

به نظر می رسد که خطاهای تئوریک این گرایش در مورد ماهیت طبقاتی چین از یک سو، به همراه درک ولونتاریستی آن ها از مفهوم انقلاب از سوی دیگر، آن ها را به چنین وضعیتی فلاک باری دچار کرده است؛ وضعیتی که در آن تقلا می کنند تا تئوری های خود را در مورد چین، به لیبی هم تعمیم بدهند.

در بحث های مختصری که طی سال ۲۰۰۸-۲۰۰۹ پیرامون چین به وجود آمد، استدلال ما این بود که خصوصی کردن یک بخش از اقتصاد برنامه ریزی شده به دست بوروکراسی حاکم، خود به خود به بازگشت و احیای سرمایه داری منجر نمی شود. به علاوه، بخش هایی از اقتصاد در یک جامعه در حال گذار وجود دارد که در کشورهای مثل کوبا، لیبی، چین، شوروی و غیره ملی شدند، در حالی که هیچ یک از آن ها در وهله نخست ملی نشده بودند.

سوسیالیسم، یا هر جامعه در حال گذار به سوی سوسیالیسم، باید بر پایه مالکیت عمومی بر بخش اجتماعی شده اقتصاد قرار داشته باشد؛ یعنی بنگاه های کلانی که به واسطه کار جمعی و ماشین آلات مدرن به تولید کالا برای جامعه، به مثابه یک کل، یا شمار زیادی از مردم می پردازند.

نیازی نیست تا تولید در مقیاس کوچک و متوسط کشاورزی، خدمات و غیره- در یک جامعه در حال گذار ملی شود. تجارب تمامی اقتصادهای برنامه ریزی شده- که از شوروی در دهه ۱۹۲۰ آغاز گشت- نشان داد که ملی سازی این بخش ها، به ایجاد بوروکراسی بیش از حد، کمبود، بازار سیاه و تمرکز مفرط بر صنایع سنگین به همراه توسعه ناکافی خدمات و صنایع خدماتی برای برآوردن نیازهای مصرفی، منجر می شود.

لیبی تا همین اواخر، عمده اقتصاد خود را ملی و کمپانی های خصوصی را ممنوع کرد. در دهه ۱۹۹۰، رژیم قذافی و ارگان قدرت آن، به اداره بخش اعظم اقتصاد به وسیله شرکت های خصوصی و ضمناً سرمایه گذاری کمپانی های خارجی مجوز داد. حتی طرح هایی هم برای خصوصی کردن عمده بخش های اقتصاد در دست بود که البته تا تحقق خود فرسنگ ها فاصله داشت. توافقات به عمل آمده میان قذافی و دولت ها و شرکت های سرمایه داری، نه به "بازگشت سرمایه داری" منجر شد و نه مانند معاهده استالین-هیتلر که به تغییر خصلت بنیادین شوروی انجامید، ماهیت بنیادین این رژیم را دستخوش تغییر کرد.

فرد وستن در مقاله ای (به تاریخ ۶ آوریل ۲۰۱۱) ادعا می کند که لیبی تحت حاکمیت قذافی، تا سال ۱۹۷۹ سرمایه داری را محو کرده و نوعی رژیم استالینی بر پایه برنامه ریزی بوروکراتیک مستقر نموده بود. وستن می گوید که در سال ۲۰۰۴، تنها ۴۱ کمپانی خصوصی شده بود، اما سپس به نظر می رسد که از نظر او ماهیت طبقاتی رژیم به دنبال انکار وجود سلاح های کشتار جمعی در این کشور و پذیرش سرمایه گذاری خارجی تغییر کرده و این ظاهراً به آن معنا بوده که لیبی "در حال پیروی از سیاست های دیکته شده از سوی امپریالیسم" بوده است.

در حقیقت، گرچه قذافی و باند او خود را غنی ساختند، اما منجر به بازگشت سرمایه داری، به عنوان شیوه مسلط تولید در لیبی هم نشده بودند. قدرت های امپریالیستی با اقدامات خود نشان دادند که تا چه حد اعتماد آن ها به "پیروی" لیبی در دستورانشان، پایین بوده است.

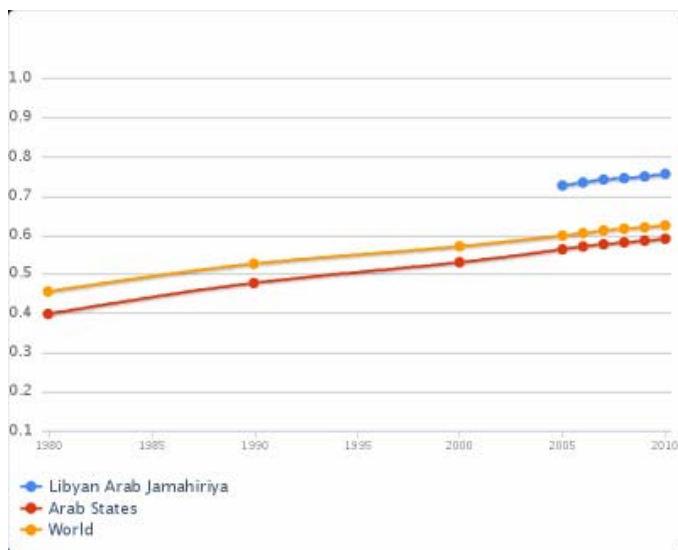
موضوعی که عموماً در مقالات گرایش بین المللی مارکسیستی در مورد لیبی به چشم می خورد، اینست که این کشور شاهد نرخ بیکاری بالا و به علاوه نابود شدن دولت رفاه بوده، بنابراین بنا به استدلال آن ها، "انقلاب" این کشور، خیزشی است علیه چنین وضعیتی. این حقیقت که نرخ



سوم از نظر بالاترین درآمد ناخالص ملی (GNI) سرانه و هم چنین بالاترین شاخص توسعه انسانی (HDI) در آفریقا بود. در سال ۲۰۱۰، این کشور از رشد نیرومند ۷,۴ درصد برخوردار بود و تا زمان آغاز درگیرهای اخیر، رشدی بالا را به نمایش گذاشت.^(۱)

شاخص توسعه انسانی، در برنامه توسعه سازمان ملل (UNDP)، نشان می دهد طی آن دوره ای که به ادعای گرایش بین المللی مارکسیستی "خصلت های مترقی ... محو شد"، لیبی با سقوط ناگهانی استانداردهای زندگی، رفاه یا توسعه انسانی رو به رو نبوده است. با توجه به داده های UNDP، ابزارهایی که از سوی دولت لیبی بین سال های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۰ به کار گرفته شد، هر چه بود به بهبود رفاه عمومی مردم منجر شد.

شاخص توسعه انسانی به تفکیک جهان، کشورهای عربی و جماهیریه لیبی^(۲)



انقلاب و ضد انقلاب

تحلیل گرایش بین المللی مارکسیستی از نخستین روز "انقلاب لیبی"، نه بر پایه واقعیات که بر اساس تخیلات قرار داشت. این تخیلات، ریشه در دیدگاه خاص و ولونتاریستی این سازمان دارد که به خوبی در پاراگراف زیر دیده می شود:

" انقلاب لیبی، سرشار است از عناصر متناقض و بنابراین می تواند در جهات مختلفی حرکت کند. مهم ترین ضعف آن، مانند تونس و مصر، عدم حضور یک فاکتور ذهنی است: حزب انقلابی و رهبری. فقدان این عامل، انقلاب را بیش از

بیکاری جوانان در لیبی بالاست، ماهیت طبقاتی این رژیم را تعیین نمی کند. تا پیش از سقوط اتحاد شوروی، در لهستان و یوگسلاوی هم نرخ بیکاری بالا بود. در حقیقت، اشتغال کامل شوروی در دهه ۱۹۸۰، در دل خود میلیون ها نفر را پنهان می ساخت که به طور رسمی سر کار می رفتند، اما چیزی به ثروت های مولد جامعه اضافه نمی کردند. به زودی در کوبا هم به دنبال طرح اخراج بسیاری از بخش دولتی و انتقال آن ها به سایر بخش ها، بیکاری بالا خواهد رفت؛ اما آیا این یعنی که کسی باید به دنبال سرنگونی حزب کمونیست کوبا باشد؟ یا این نشانی از ضد انقلاب خواهد بود؟

آلن وودز طی مقاله ای (به تاریخ ۲۳ فوریه ۲۰۱۱) با وحشت اعلام کرد که "قذافی دست به خصوصی سازی زد و شرکت های خارجی را تشویق نمود تا شعبه های خود را افتتاح کنند". این جمله البته به طور ضمنی به آن معناست که در نگاه وودز به دوره گذار به سوسیالیسم، نه اثری از شرکت های خارجی خواهد بود، نه سرمایه گذاری خارجی و نه فروشگاه های خصوصی!

او ادامه می دهد "مشخصاً همین سیاست ها بود که هرگونه عنصری از دولت رفاه سابق را نابود کرد و به ایجاد شکافی عظیم میان ثروت نفرت انگیز باند قذافی و فقر توده ها و افزایش بیکاری توده ای انجامید. هرگونه خصلت مترقی که رژیم در گذشته می توانست داشته باشد، محو شد. این علت ریشه ای خیزش کنونی است".

فرد وستن هم با او همصدا می شود و می گوید "قذافی، در حال باز کردن درهای اقتصاد به سوی سرمایه گذاری غربی بود. اقتصاد تا حدودی خصوصی شده و قرار بود تا بیشتر هم ادامه یابد" (۲۳ مارس ۲۰۱۱)

وجود یا عدم وجود یک دولت رفاه، به تنهایی ماهیت طبقاتی یک دولت را تعیین نمی کند؛ در غیر این صورت، بریتانیا و سوئد و آلمان هم همگی دولت های در حال گذار به سوسیالیسم تعریف می شدند. ظاهراً منابع ناشناخته آقای وودز با تمامی منابع جدی و مهم در تضاد قرار دارد. چرا که هزینه های رفاهی در دوره قذافی حتی با وجود اجازه دولت به خصوصی سازی و مالکیت شرکت های خارجی بر فروشگاه ها، ادامه یافت:

"لیبی، با داشتن درآمدهای نفتی قابل ملاحظه، جمعیت اندک و سیاست های بازتوزیع شامل یک سیستم گسترده رفاه اجتماعی و پرداخت سوبسید برای کالاهای پایه، دارای رتبه



مقاله زیر در حدود یک دهه پیش در تقابل با نظریات انحرافی مرتضی محیط پیرامون مرحله انقلاب، نگاشته شد. اخیراً در حاشیه وقایع رخ داده در آفریقای شمالی، مباحثاتی درباره انقلاب آتی ایران و چشم انداز پس از سرنگونی رژیم کنونی، گشوده شده است. از این رو مقاله زیر، همراه با برخی از مباحثات درمورد آن (رجوع شود به «بحث آزاد»)، مجدداً انتشار می یابد.

میلیتانت مهر ۱۳۹۰

مرحله انقلاب» چه نیست!

اخیراً مقاله ای توسط مرتضی محیط تحت عنوان «مرحله انقلاب چیست؟» در شهروند ۶۸۶ و چند سایت اینترنتی انتشار یافته است. موضع مقاله، مسئله ای است که نزدیک به یک قرن در محافل کمونیستی مورد بحث و تبادل و نظر قرار گرفته است. در دهه های پیش همواره مدافعان سیاست خارجی شوروی و چین متکی بر نقل قول هایی از مارکس و انگلس سیاست «سازش طبقاتی» را تبلیغ، ترویج و اجرا می کردند. همواره انقلاب را به دو مرحله «دمکراتیک» و «سوسیالیستی» تقسیم کرده و در فاز دمکراتیک آن، سازش با بورژوازی و یا بخش «مترقی» آن توجیه می کردند. سیاست های سازش طبقاتی حزب کمونیست شوروی با چانکایچک در چین ۱۹۲۷، فرانسه و اسپانیا در سال های ۳۷-۱۹۳۶ و دهها نمونه دیگر در سطح جهانی؛ و همچنین در ایران سیاست های حزب توده نسبت به قوام السلطنه، سپس نسبت به دکتر مصدق و در نهایت همکاری حزب توده و اکثریت با رژیم خمینی همه ریشه در این نظریات انحرافی داشته و از علل اصلی شکست انقلابات جهانی از جمله ایران بوده اند.

اما، واضح است که طرح بحث مرتضی محیط در مورد «مرحله انقلاب» نمی تواند با نظریات استالینیستی همخوانی داشته باشد. زیرا در نوشتجات و مصاحبه های پیشین ایشان، حداقل ظاهراً، گسست نظری و تئوریک با این گرایش ها مشاهده شده است. پس علت طرح این موضع کهن تحت لوای مسئله ای «نوین» چیست؟ ایشان می گویند که: گرچه مسائل مطروحه توسط مارکس و انگلس را نمی توان «ریز به ریز در هر جایی پیاده کرد. اما دانستن این تجربیات می تواند چراغ راهنمایی برای انقلاب کنونی ایران باشد» (صفحه ۱). سپس ایشان نقل قول های ارزنده ای از مارکس و انگلس در مورد مرحله بندی انقلاب به دو قسمت (مرحله دمکراتیک و مرحله سوسیالیستی) آورده و سخنان آنها را نسبت به چپ

پیش پیچیده و طولانی خواهد کرد، اما انقلاب نقاط قوتی نیز دارد" (آلن وودز، ۲۲ اوت ۲۰۱۱).

"تئوری" مضحک گرایش بین المللی مارکسیستی، اینست که هر انقلابی (و تمامی انقلاب ها) می تواند به یک "انقلاب اکتبر ۱۹۱۷" جدید مبدل شود، تنها و تنها اگر این سازمان بتواند مقام رهبری آن را به دست آورد. مهم ترین عامل تعیین کننده انقلاب ها، آن چیز است که وجود ندارد و نه آن چه که حضور دارد! این چیز است که تحت عنوان مارکسیسم به خورد اعضای این سازمان داده می شود. مسلماً نقطه عزیمت یک تحلیل مارکسیستی، باید از آن چه که وجود دارد باشد.

طبق مقاله ای از فرد وستن (به تاریخ ۱ آوریل ۲۰۱۱)، "آن چه که به عنوان یک انقلاب حقیقی علیه قذافی آغاز شد، اکنون از سوی عناصر ارتجاعی بورژوا تصاحب شده است".

مقاله مذکور، مطلب مستندی است که نشان می دهد غلبه شورشان بر طرابلس، به وسیله سربازان مزدور بریتانیا، تسلیحات فرانسوی، و حمایت مالی قطر سازماندهی شد: و همگی این ها تحت پشتیبانی هوایی، بمب ها، عملیات لاجستیکی و طرح ریزی ناتو قرار داشتند.

هم چنین طبق مقاله ای مندرج در اکونومیست، "نیروهای شورشی" از نیروهای تحت حمایت ناتو (من جمله همان "عناصر ارتجاعی بورژوا") در شورای انتقالی ملی و گروه های شبه نظامی تشکیل می شوند؛ این نیروها "در قالب دست کم ۴۰ کتیبه (بریگاد) که مورد سازماندهی و حمایت مالی سرّی قرار دارند، گروه بندی شده اند. هر کتیبه، عموماً از یک شهر و به فرماندهی یک شخصیت نظامی کارآموده و مورد اعتماد یا در برخی موارد کسانی که آن را تأمین مالی می کنند، برمی خیزد." (۳)

این همان عامل ذهنی واقعی در این به اصطلاح "انقلاب لیبی" است: یعنی امپریالیسم و دست نشانده های لیبیایی آن. آن چه سازمان گرایش بین المللی مارکسیستی تلاش می کند تا در لیبی "انقلاب" خطاب کند، در حقیقت یک ضدانقلاب سازمان یافته از سوی امپریالیسم است.

(1)

www.africaneconomicoutlook.org/en/countries/north-africa/libya/

(2)

hdrstats.undp.org/en/countries/profiles/LBY.html

(3) <http://www.economist.com/node/21526958>



این برداشت از مواضع «سربسته» آقای محیط نادرست است (که امیدواریم چنین باشد) از ایشان طلب می‌کنم که آنرا انکار کرده و خود را از جبهه اصلاح طلبان رژیم و اکثریتی‌ها و استالینیست‌های مدافع سازش با بورژوازی که امروز در شرف الحاق به بخشی از هیئت حاکم هستند، جدا کنند.

اما، در این راستا بحث «آکادمیک» آقای محیط در مورد مواضع کارل مارکس چه؟

«مرحله ی انقلاب» از دیدگاه مارکس

کارل مارکس در سال‌های ما قبل از انقلابات بورژوا دمکراتیک مواضع نقل شده توسط آقای محیط را اعلام کرد. مارکس متکی بر تجارب پیشین تضادهای و گنش‌های طبقاتی در اروپا و عدم داشتن تجربه کافی از «بورژوازی در قدرت»، بر این باور بود که نیروهای انقلابی، از آنجایی شرایط مادی برای به قدرت رسیدن پرولتاریا موجود نیست، بایستی در نخستین گام، استبداد مطلقه را با کمک بورژوازی نوپا (که در آن زمان، در قیاس با استبداد مطلقه نقش و برنامه ترقی خواهانه داشت) کنار گذاشته و سپس با آماده شدن وضعیت عینی و تغییر تناسب قوا به نفع پرولتاریا، «بورژوازی در مصدر قدرت» را همراه با پرولتاریای قدرتمند سرنگون کرده و نظام سوسیالیستی برقرار کنند (تا اینجا آقای محیط موضوع را به نیکی درک کرده و در مورد آن نقل قول آورده اند).

اما، مارکس با مشاهده انقلاب‌های ۱۸۴۹-۱۸۴۸ در فرانسه و آلمان مواضع خود را تکامل داد. در این سال‌ها برای نخستین بار (و موقتاً) دولت‌های بورژوا دمکراتیک در رأس قدرت قرار گرفتند. مارکس با مشاهده بی‌لیاقتی‌های این دو دولت، نظریه «انقلاب مداوم» را تکامل داد (تئوری‌های مارکس در باره انقلاب، جلد اول، هال درپیر، ص ص ۲۸۷-۲۸۳). زیرا مارکس برخلاف آکادمیسین‌های خشک مغز دوره خود که سال‌ها، برای بهره برداری سیاسی، سخنان کهن را تکرار می‌کردند، تئوری را چکیده «عمل» می‌پنداشت. مارکس در عمل دریافت که بورژوازی در قدرت (۱۸۴۸) قابلیت اجرای تکالیف بورژوا دمکراتیک و به ویژه اعمال دمکراسی را ندارد. او به این نتیجه رسید که دمکراسی و سوسیالیزم به یکدیگر پیوند خورده اند. در نتیجه انقلاب را یک انقلاب مداوم (تداوم در حل تکالیف بورژوا دمکراتیک به حل تکالیف سوسیالیستی توسط رهبری پرولتاریا) قلمداد کرد. به نقل قول‌هایی از مارکس که آقای محیط خواسته یا ناخواسته از قلم انداخته اند اشاره می‌کنم:

روی‌های برخی که این دو فاز را درست تشخیص نمی‌دهند، برجسته می‌کنند. بدیهی است که منظور آقای محیط از طرح این نکات صرفاً نمی‌تواند به منظور برگزاری یک کلاس عمومی آموزش تئوریک در مورد بحث‌های مارکس و انگلس، باشد. زیرا که اگر چنین بود چرا این نکات آموزشی پیش از این طرح نگشته بود؟

چنانچه غرض از طرح این نکات یک آموزش سوسیالیستی در مورد بحث‌های ۱۵۰ سال پیش مارکس و انگلس است، این اقدام، قابل تقدیر بوده و محققاً «نیروهای چپ و ترقیخواه» این تحقیقات را در آرشیه‌های خود قرار داده و به موقع مورد استفاده قرار خواهند داد. اما، چنانچه درس آموزی از اعتقادات ۱۵۰ سال پیش مارکس برای امروز ایران به ویژه در پیوند با بحث‌های «اصلاح طلبان» در مقابل جناح حاکم در ایران است، موضوع تفاوت دارد.

جمع بندی آقای محیط در انتهای مقاله بیشتر انگیزه دوم را به اثبات می‌رساند. ایشان از نظریات مارکس و انگلس برای استفاده از تجربیات به مثابه «چراغ راهنمایی برای انقلاب کنونی ایران» چنین می‌نویسند:

۱- بورژوازی در مرحله انقلاب (مرحله ضداستبدادی) نه تنها نقشی ترقی خواه و انقلابی دارد، بلکه لاجرم باید پیروز شود.

۲- پس از پیروزی بورژوازی، مبارزه طبقه کارگر ادامه می‌یابد، منتهی صف بندی طبقاتی عوض شده و دشمن اصلی در مرحله بعدی خود بورژوازی خواهد بود.

۳- در همین مرحله بورژوا دمکراتیک، بورژوازی به دلیل ترس از طبقات پایین تر یعنی کارگران و زحمتکشان، مبارزه اش علیه ارتجاع با اکره و دودلی صورت می‌گیرد.

۴- ارتجاع حاکم (سلطنت مطلقه در آلمان) به راحتی تن به بورژوازی شدن (تبدیل از سلطنت مطلقه به سلطنت مشروطه) نمی‌دهد. (صفحه آخر)

تنها نتیجه منطقی جمع بندی بالا و استفاده آن در راستای «چراغ راهنمایی برای انقلاب کنونی ایران» این است که «نیروهای چپ و ترقیخواه» که خود را معتقد به عقاید مارکس می‌دانند بایستی کمک کنند که اصلاح طلبان به مثابه یک نیروی «ترقیخواه و انقلابی» در مرحله ضداستبدادی (علیه جناح تمامیت خواه) به قدرت برسند. البته پس از مرحله نخست انقلاب، مرحله سوسیالیستی به دنبال خواهد آمد. اگر



«برای آلمان، این انقلاب ریشه ای، یعنی رهائی عمومی بشریت، نیست که تخیلی واهی است، بلکه رهائی جزئی».

یعنی اگر در فرانسه به تدریج رژیم حاکم بیشتر و بیشتر دمکراتیک شده و شرایط برای انقلاب سوسیالیستی فراهم شده، در آلمان بدون چنین انقلابی امکان رهائی جزئی نیز نخواهد بود (این نظریات ریشه بحث انقلاب مداوم است که سال ها بعد توسط تروتسکی در مورد انقلاب روسیه فرموله شد).

مارکس ادامه می دهد: «در آلمان، رهائی از قرون وسطی فقط هنگامی ممکن است که از پیروزی های جزئی بر این قرون نیز رها شویم. در آلمان هیچ قیدی شکسته نخواهد شد، مگر آن که همه نوع قید و بند شکسته شود.» این همه زمانی طرح می گردد که مارکس اعتقاد داشت: «در آلمان پرولتاریا اکنون در حال شکل گرفتن است.»

همین مواضع در خطابه مارکس در اتحادیه کمونیست ها نیز یافت می شود. اما، تجربه کمون پاریس ۱۸۷۱ قطعاً مارکس را به نتیجه درهم شکستن کل دولت سرمایه داری (با تمام جناح بندی ها دورنی آن) رساند. آقای محیط باید پاسخ دهند که چرا این مطالب مهم ارائه شده توسط کارل مارکس را از قلم انداخته و کوچکترین اشاره ای هم به آن نمی کنند؟

«مرحله انقلاب» در ایران

با استفاده از متدولوژی مارکسیستی، پیش از ارزیابی استراتژی انقلاب («مرحله انقلاب») و تعیین نقش ترفیخواهی در این یا آن جناح هیئت حاکم بایستی به سه مسئله محوری اشاره کرد:

اول، تکالیف انقلاب

انقلابات اجتماعی به گفته مارکس زمانی فرا می رسند که نیروهای مولده (عمدتاً نیروی کار و ابزار تولیدی) در تضاد با مناسبات تولیدی (شکل مالکیت بر تولید) قرار گیرند. بنابراین برای رشد نیروهای مولده در جامعه یک سری موانع باید از سر راه کنار گذاشته شوند. به سخن دیگر یک سلسله تکالیف باید انجام گیرند. این تکالیف در ایران کدامند؟

تاریخ بیش از نیم قرن رژیم های بورژوازی سلطنتی و آخوندی در عمل نشان داده اند که تکالیف عقب افتاده بورژوا دمکراتیک در ایران به فرجام مطلوب نرسیده است. مسئله ارضی، مسئله ملی، مسئله زنان، مسئله دمکراسی (جمهوری

بر اساس دیدگاه ما، منشاء تمام تصادمات در تاریخ در تضاد میان نیروهای مولده و اشکال مراوده (مناسبات تولیدی) نهفته است. در ضمن، برای آن که این تضاد در یک کشور به تصادمات بینجامد، الزاماً نباید به حدود نهائی «رشد» خود رسیده باشد. رقابت با کشورهای صنعتی پیشرفته، به دلیل مراوده بین المللی، برای تولید تضاد مشابهی در کشورهای عقب افتاده تر از لحاظ صنعتی کفایت» (ایدئولوژی آلمانی، جلد ۵، صفحات ۵-۷۴).

(این بحث را مارکس در مورد آلمان مطرح کرده است. در آنجا او بر پایه رقابت به این نتیجه رسیده بود، اما امروز مسئله ادغام نظام سرمایه داری کشورهای عقب افتاده طرح است و این بحث هر چه بیشتر صادق است).

به سخن دیگر، مارکس بر این اعتقاد است که برای اینکه «تضاد» جامعه به انقلاب منجر گردد، الزاماً اقتصاد حاکم نباید به رشد نهائی رسیده باشد، ارتباط بین المللی کشورها شرایط عینی را در تمام کشورها آماده می کند.

مارکس در مقدمه به نقد فلسفه هگل (ج ۳، ص ۱۷۹-۱۸۷): در مورد تکالیف مرکب انقلاب می نویسد:

«مردم در آلمان در حال آغاز چیزی هستند که در فرانسه و انگلستان به پایان می رسد.»

«آلمان روزی خود را در سطح انحطاط اروپائی خواهد یافت، قبل از آنکه حتی سطح رهایی اروپائی را بخود دیده باشد.»

به عبارت دیگر، آلمان قبل از آن که انقلاب دمکراتیک خود را انجام داده باشد، خود را در آستانه انحطاط سرمایه داری و در نتیجه انقلاب سوسیالیستی خواهد یافت.

«رژیم آلمانی، نواقص متمدن دنیای سیاسی را که امتیازات آن را دارا نیست. با نواقص وحشیانه رژیم کهن- که تا حد اعلاء در اختیار دارد- ترکیب کرده است.»

و یا دقیق تر:

«در فرانسه رهائی جزئی (رهائی تکه تکه، قدم به قدم) اساس رهائی عمومی (کامل) است. در آلمان رهائی عمومی شرط غیرقابل اجتناب رهائی جزئی است. در فرانسه این (رهائی جزئی) یک واقعیت است. در آلمان، به دلیل غیرممکن بودن رهائی مرحله به مرحله است که (انقلاب) می باید به یک آزادی کامل منجر شود.»



«خود» بسیج نمی گردند. اختلافات آنها با هیئت حاکم تزئینی و دعوا بر سر قدرت است و بس! در درون بورژوازی ایران هیچ عنصر ترقیخواهی وجود ندارد. به گفته مارکس (به نقل از مقاله آقای محیط) به محض استقرار دولت های بورژوایی، شرایط عینی برای انقلاب پرولتاریایی و سرنگونی آن آماده می شود. در ایران بورژوازی با «دو دلی» علیه استبداد حاکم مبارزه نمی کند. اپوزیسیون بورژوا در حال حفظ دولت بورژوایی است. انزجار بورژوازی از مبارزات مستقل کارگران علیه دولت به مراتب بیشتر از تنفر آن نسبت به هیئت حاکم است. زیرا با دولت فعلی در نهایت می تواند کنار آید. اما با طبقه کارگر هرگز! در نتیجه در عصر امپریالیزم اپوزیسیون بورژوا از متحدان پرولتاریا نیست. حتی اگر مخالف حکومت استبدادی کنونی باشد. بنابراین دوره «انقلاب دمکراتیک» در ایران از لحاظ انتقال قدرت سیاسی دولتی، نقداً به پایان رسیده است. بورژوازی ایران با هر شکل و شمایلی سال هاست بر مصدر قدرت قرار گرفته است. بورژوازی ایران (چه در هیئت حاکم و چه در اپوزیسیون) به علت ادغام اقتصادی ایران در نظام سرمایه داری بین المللی در مقابل حل تکالیف بورژوا دمکراتیک لاینحل جامعه قد علم خواهد کرد. متحدان سرمایه داری بین المللی هرگز برای مردم تحت ستم ایران دمکراسی به ارمغان نخواهند آورد.

سوم ماهیت دولت آتی

رهبری طبقه کارگر (گرچه هنوز پراکنده و غیرآماده) تنها طبقه اجتماعی است که قادر به حل تکالیف ریشه ای دمکراتیک و ضدسرمایه داری خواهد بود. جمهوری شورایی تنها حکومت رهایی کننده کل قشرهای تحت ستم ایران از سلطه استبداد سرمایه داری است. در ایران انقلاب یا در یک مرحله (انقلاب کارگری که آغاز انقلاب سوسیالیستی است) صورت می گیرد یا از ابتدا محکوم به شکست است. از دیدگاه طبقه کارگر سرنگونی یک نظام سرمایه داری آخوندی و جایگزینی آن با یک نظام سرمایه داری مدرن هیچ تغییری در وضعیت آنها نمی دهد. نقش نیروهای مترقی و آکادمیسین های «مارکسیست» در موقعیت کنونی همسویی با نیازهای طبقه کارگر و آماده سازی نظری و تئوریک آنها است و نه «میان بُر زنی» سیاسی و تغذیه تئوریک سازشکاران اپوزیسیون. آقای مرتضی محیط در چه جبهه ای قرار گرفته اند؟

بورژوایی) کماکان لاینحل باقی مانده اند. علت لاینحلی سنناً تکالیف بورژوا دمکراتیک نیز کوچکترین ارتباطی به شکل حکومتی دولت سرمایه داری ندارد (حکومت بورژوایی تاجدار، عمامه بسر یا کروات همه دچار این تناقض ذاتی اند). سرمایه داری ایران برخلاف بورژوازی اروپایی که محصول انقلاب های بورژوا دمکراتیک بود، از بالا توسط امپریالیزم بر ایران تحمیل شد. بورژوازی ایران به هر شکلی که ظاهر گردد خصلت انقلابی دارا نیست و قابلیت حل تکالیف عقب افتاده بورژوا دمکراتیک را ندارد. در نتیجه تحمیل یک نظام ناقص الخلقه بر ایران توسط امپریالیزم، حل تکالیف بورژوا دمکراتیک را مسدود کرده است. در جامعه ایران مناسبات کهن در کنار مناسبات پیشرفته مشاهده می شود. مناسبات سرمایه داری، شبه سرمایه داری و پیشا سرمایه داری در پیوند با یکدیگر دیده می شوند. تا حل ریشه ای تکالیف بورژوا دمکراتیک این تضاد در جامعه باقی خواهد ماند.

دوم، ماهیت طبقاتی دولت بورژوا

اقتصاد ایران در بازار جهانی سرمایه داری ادغام شده است. فراشد این ادغام عوارض مخرب متعددی را بیار آورده است:

اقتصاد ایران به علت تقسیم کار بین المللی تحمیل شده توسط امپریالیزم، عقب افتاده نگهداشته شده است. بخش عمده نیروی کار نیز غیر کارا و عقب افتاده باقی مانده است. و از همه مهتر به علت مداخلات انحصارات بین المللی ماهیت طبقاتی دولت تغییر کرده است. ایران برخلاف ارزیابی مدافعان سازش طبقاتی، تحت کنترل یک نظام پیشا سرمایه داری نیست. ماهیت رژیم به تدریج تغییر کرده است. دولت ما قبل از سرمایه داری ایران، از دوره مشروطیت (به ویژه انقلاب سفید شاه) به یک دولت بورژوا تبدیل گشته است. دولت خمینی در تداوم و با حفظ تمام خصوصیات رژیم شاه (با شکل ظاهری متفاوتی) از حرکت های توده ای ضد استبدادی استفاده کرده و به علت نبود رهبری سالم انقلابی؛ به قدرت رسید. شکل ظاهری آخوندی این رژیم نباید منجر به تجدید نظرطلبی در ارزیابی ماهیت یک دولت بورژوا گردد.

مفهوم تئوریک این تغییرات در جامعه ایران اینست که دوران «انقلاب دمکراتیک» در اتحاد با بورژوازی صنعتی علیه استبداد قرون وسطی ای سپری گشته است. استبداد آخوندی با استبداد نظام «پیشا سرمایه داری» کاملاً متفاوت است. در این دوره، لایحه های بورژوازی در اپوزیسیون علیه دولت



بحث آزاد: مباحثاتی درباره «مرحله انقلاب»

نکاتی درباره مقاله «مرحله انقلاب» نقدی به مرتضی محیط

سلام رفیق مازیار

در بحثتان به مصادیقی اشاره کردید و از مارکس نقل قول آوردید، یعنی شرایط فرانسه و آلمان را پیش کشیدید. اما می توان به موردی مناسب تر که الگوی انقلاب سوسیالیستی در آن به وقوع پیوست (روسیه) اشاره کرد. لنین در مقاله ای در ۱۹۲۱ در دفاع از انقلاب اکتبر به انجام گسترده تکالیف بورژوازی انقلاب در چهار سال پس از آن پرداخت؛ همچنین در ۱۹۲۳ سیاست نپ را به عنوان سیاست رسمی دولت اعلام کرد. از دلایل عمده این سیاست و نقب زدن به برنامه اقتصاد بورژوازی، عقب ماندگی اقتصادی-اجتماعی روسیه بود. به جهت اختصار من به وقایع بعدی و سرنوشت ساز پس از مرگ لنین اشاره نمی کنم. فقط مختصراً اینکه با نظر شارل بتلهایم در این خصوص که اساساً انقلاب اکتبر منجر به انقلابی سرمایه داری توسط دولت بلشویکی و از طریق نهاد حزبی شد، موافقم.

شما به نقل قولی از مارکس اشاره داشتید مبنی بر این که لزومی ندارد تضادهای حاصل از رشد نیروهای مولده و مناسبات تولید به درجه نهایی خود برسد تا بتوان از انقلاب سوسیالیستی (به تعبیری مرحله انقلاب سوسیالیستی) سخن گفت. ضمن قبول این مطلب باید اشاره کرد که این عبارت یک نگاه بسیار کلی است و طبعاً این درجه نهایی و درجات قبل از آن در هر کشوری به معنی شرایط خاصی است. اما می توان این برداشت را از نظرات مارکس و انگلس داشت که شرایط سیاسی یکی از عوامل اصلی است از جمله آمادگی طبقه کارگر از حیث آگاهی طبقاتی و تشکیلات آن (و نه فقط وجود یک حزب انقلابی و رادیکال) و همچنین حسن نظر بخش عمده ای از لایه های میانی جامعه به خواست های آن طبقه و آمادگی آن ها برای تغییر وضع موجود (یا لاقلاً بی طرفی مثبت آن ها) که از شرایط لازم برای انقلاب کارگری است.

در شرایط کنونی ایران هر جنبش اجتماعی که منجر به وقوع رویدادهای مهم سیاسی شود و دولت مستقر را تهدید به سرنوشتی کند این سوال را پیش می آورد که آیا با توجه به عقب ماندگی اقتصادی-اجتماعی سرمایه داری ایران که از دلایل عمده عقب ماندگی و پراکندگی و غیر کارا بودن

کارگران ایران (به نقل از نوشته خودتان) است رهبری این طبقه بر هر جنبش اجتماعی جاری ممکن است. قطعاً پاسخ خیر است؛ اما آیا سوسیالیست ها و کارگران ایران باید نظاره گر این جنبش باشند؟ چه خواهیم و چه نخواهیم طبعاً تمام خواسته های دمکراتیک دست نیافته در یکصد سال گذشته (از انقلاب مشروطه تا امروز) طبقات اجتماعی ایران را به صحنه می کشاند و بخش هایی از بورژوازی ایران (خصوصاً بخش خصوصی صنعتی و رانت گیر) از این حرکت در جهت تحقق خواسته های خود استفاده می کنند. پس موضوع مهم در مورد بحث جاری، نه طبقه بورژوا و سرمایه دار ایران بلکه طبقه و لایه های اجتماعی میانی جامعه ما هستند که نباید بار دیگر قربانی شعارها و طنزهای ها و خواست های طبقه سرمایه دار ایران شود؛ اما با توجه به شرایط عینی و ذهنی طبقه کارگر مطمئناً انقلاب سوسیالیستی امکان پذیر نیست، بنابراین این جنبش اجتماعی که طبقه و لایه های میانی جامعه در آن نقش اصلی را دارند در صورتی به موفقیت می رسد که طبقه کارگر و سوسیالیست های ایرانی با تمام قوا از آن حمایت کنند و زمینه را برای اتحاد این طبقه و لایه های میانی اجتماع و یا لاقلاً بیطرفی مثبت آنان در مبارزه طبقاتی کارگران با سرمایه داران به نفع طبقه کارگر برقرار سازند. در انقلاب پیش رو قرار نیست نظام سرمایه داری مستقر شود، زیرا نظام سرمایه داری در ایران استقرار یافته است. این انقلاب نه فقط به دستیابی خواست های دمکراتیک طبقه و لایه های میانی اجتماع کمک می کند، بلکه موجب انکشاف بیشتر سرمایه داری می گردد؛ اما طبقه کارگر از رهگذر چنین مسیری آماده انقلابی دیگر می گردد، در غیر این صورت هر انقلابی بدون این آمادگی منجر به سیادت حزبی می گردد که برای طبقه کارگر ایران فاجعه بار خواهد بود و چیزی نیست جز تکرار تراژیک تاریخ.

عباس (ایران)

۱۴ شهریور ۱۳۹۰

پاسخ به نامه

با درود به رفیق عباس و تشکر فراوان از نکات پر اهمیتی که در مورد دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، مطرح کردید. به نظر من این بحث نه تنها برای ارزیابی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه حایز اهمیت است، بلکه برای



داری دولتی و اقتصاد سوسیالیستی.

۳- عناصر اقتصادی «ما قبل سرمایه داری»، «سرمایه داری خرد» و «سرمایه داری»، در تقابل با اقتصاد «سرمایه داری دولتی» و اقتصاد «سوسیالیستی» قرار دارند. زیرا که «سرمایه داری دولتی» تدارک مادی را برای اقتصاد «سوسیالیستی» و ساختن سوسیالیزم فراهم می آورد. پس پرولتاریا که قدرت سیاسی و اقتصادی را در دست دارد، باید اقتصاد کوچک و تکامل خرده بورژوازی-سرمایه داری را که در کشور دهقانی مانند روسیه غالب است و تکامل آن اجتناب ناپذیر می باشد، به مسیر سوسیالیزم از طریق عنصر اقتصادی «سرمایه داری دولتی» سوق دهد. زیرا که ساختن سوسیالیزم، در روسیه عقب افتاده هنوز آماده نیست. سوسیالیزم را باید براساس تکنیک پیشرفته ساخت. «سرمایه داری دولتی»، انتقال از سرمایه داری خرد به سوسیالیزم را تحت حکومت کارگری عملی می کند.

۴- برنامه اقتصادی بلشویک ها، چه قبل از انقلاب و چه در سال ۱۹۱۸ و چه در سال ۱۹۲۱ این بود که از طریق عنصر سرمایه داری دولتی، شرایط گذار به اقتصاد سوسیالیستی را فراهم آورند. صنایع را رشد دهند و محصولات را با کالاهای مانوفاکتور مورد نیاز دهقانان مبادله کنند. اما، به علت جنگ و ویرانی ناشی از آن، سیاست اقتصادی «کمونیسم جنگی» بر جامعه تحمیل شد، یعنی سیاست ضبط محصولات اضافی از دهقانان، برای دفاع از انقلاب علیه تهاجمات امپریالیست ها و ضدانقلاب داخلی؛ با رفع این موانع، در سال ۱۹۲۱ «سیاست اقتصادی نوین» طرح شد که شرایط انتقال از «کمونیسم جنگی» به تدارک اقتصاد «سوسیالیستی» را فراهم آورد.

۵- برای رشد نیروهای مولده و تسریع در امر پیشبرد و بهبود وضع کارگران و دهقانان یک عقب نشینی اقتصادی، تحت کنترل کامل حکومت کارگری، ضروری شد. «سیاست اقتصادی نوین» (نپ)، بیانگر این عقب نشینی بود. ایجاد بازار آزاد، اتخاذ مالیات به شکل محصولات اضافی از دهقانان (مالیات جنسی)، عدم جلوگیری از تکامل تولید خرد سرمایه داری و اعطای امتیازات به سرمایه داری خرد، از اقدامات این سیاست است. نپ در واقع یک سیاست موقت بود.

۶- اعطای امتیازات به سرمایه داران خرد در عین حال یک

انقلاب آتی ایران نیز اهمیت دارد. ارزیابی اینکه پس از سرنگونی رژیم سرمایه داری با دستان قدرتمند کارگران ایران، چه نظامی در جامعه حاکم خواهد شد، بسیار مهم است. به ویژه این که بسیاری از گرایشات خرده بورژوازی که خود را «مارکسیست» و طرفدار طبقه کارگر نشان می دهند، نظریات اشتباهی در مورد نظام آتی پس از سرنگونی رژیم سرمایه داری ترسیم کرده اند. این ها عمدتاً به دو دسته تقسیم می شوند. عده ای بر این باورند که نظام سرمایه داری اصولاً برای دوره ای ضروری است، زیرا دسترسی به سوسیالیزم نیاز به اقتصاد پیشرفته و همچنین طبقه کارگر قوی و آماده داشته و سرنگونی از خلال یک «انقلاب دموکراتیک» صورت می گیرد و نه انقلاب سوسیالیستی و کارگری (سنتاً این مواضع از سوی منشویک ها در انقلاب روسیه و امروزه از سوی افرادی نظیر مرتضی محیط اتخاذ شده است) (۱). دسته ای دیگر بر این اعتقادند که گویا پس از سرنگونی می توان مستقیماً به سوسیالیزم و کمونیزم رسید، به شرط آن که سازمان مطلوب آنان در قدرت باشد (این مواضع در پیش به وسیله گرایشات ماورای چپ و امروزه از سوی حزب کمونیست کارگری اتخاذ شده است) (۲).

اما در ابتدا می پردازم به نظریات لنین در مورد «سرمایه داری دولتی» در روسیه. نظر لنین بر خلاف آن چه شما اشاره کرده اید هیچگاه در معرفی نپ (در سال ۱۹۲۱ و نه ۱۹۲۳) مبنی بر ایجاد نوعی نظام سرمایه داری نبوده است. نظرات لنین را در زیر خلاصه می کنم. برای بحث مفصل این موضوع شما را به مقاله نقد سرمایه داری دولتی حککا رجوع می دهم (۳).

جمع بندی نظریات لنین از قرار زیر بود:

۱- از لحاظ سیاسی، پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، دولت بورژوازی سرنگون شد و قدرت سیاسی در دست پرولتاریا (شوراها) متمرکز گردید و حکومت شورایی تشکیل شد.

۲- از لحاظ اقتصادی، نظام سرمایه داری همزمان با دولت بورژوازی سرنگون شد و جامعه وارد مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم شده است، وجه مشخصه مرحله گذار عبارت است از وجود ترکیبی از اشکال گوناگون عناصر اقتصادی: اقتصاد ماقبل سرمایه داری، تولید کالایی خرد (که غالب است)، سرمایه داری خصوصی، سرمایه



شده است و باید سرنگون شود، چیست؟

سوم، دولت آتی. باید روشن شود که طبقه و دولتی که قرار است نیروهای مولده را رشد داده و تکالیف انقلاب را انجام دهد، کدام است؟

با استفاده از این سه نکته عمده، اکنون می توان به ارزیابی اوضاع ایران، برای تعیین استراتژی انقلاب پرداخت.

اول، آنچه در ایران به وضوح نمایان هست، اینست که تکالیف دمکراتیک انقلاب انجام نپذیرفته. برای نمونه «مسئله ارضی»، هم در زمان رژیم شاه و هم رژیم کنونی، لاینحل باقی مانده است. اقداماتی نظیر «اصلاحات ارضی» دوره ی شاه و یا «اصلاحات» اخیر در ایران، به هیچ وجه به حل ریشه ای مسئله ارضی نپرداخته است. مسئله ارضی نه تنها حل نگشته، که تشدید نیز شده است. همچنین «مسئله ملی» در ایران لاینحل باقی مانده است. تنها پاسخ رژیم های شاه و خمینی به مسئله ملی سرکوب و کشتار ملیت های تحت ستم بوده است. اضافه بر این ها مسئله زنان در ایران هنوز بیش از پیش وجود دارد و از سوی رژیم واپسگرای کنونی بازتولید نیز می گردد. مسئله دمکراسی نیز همچنین. هنوز در ایران ما به یک «جمهوری» به شکل بورژوازی آن هم دست نیافته ایم. آن چه وجود داشته و دارد یک دولت استبدادی نظامی و سرکوبگر است. رژیم کنونی حتی موافقان نظام خود را نمی تواند تحمل کند، چه رسد به استقرار یک نظام جمهوری بورژوازی. بنابراین هیچ یک از تکالیف دمکراتیک در ایران حل نگشته است. این تکالیف سنتاً در اروپا در قرن های ۱۷ و ۱۸ به دست بورژوازی (از خلال انقلاب های بورژوا دمکراتیک) به درجات مختلف حل گشتند. اما در ایران بورژوازی موجود، قادر به حل تکالیف دمکراتیک نیز نیست. زیرا که این بورژوازی توسط امپریالیسم از بالا بر جامعه تحمیل گشته است. این بورژوازی محصول انقلاب های «بورژوا دمکراتیک» و از پائین نبوده است. در نتیجه بورژوازی ایران یک طبقه ناقص الخلقه است. ظاهر آن «بورژوا» است، اما در باطن یک طبقه تصنعی و بدون سنت و ضدانقلابی است (با هر لباسی که ظاهر گردد).

حل نشدن تکالیف دمکراتیک به مفهوم بقایای مناسبات کهن در جامعه است. از یک سو، حل تکالیف دمکراتیک برای این منظور صورت می پذیرد که مناسبات کهن از میان برود و

مبارزه طبقاتی به شکل دیگری بود و به هیچ وجه به مفهوم صلح طبقاتی نبود. امتیازات به مفهوم یک قرارداد بین حکومت پرولتاریا از یک طرف، و سرمایه داران از سوی دیگر بود. هر دو طرف در این قرارداد ذینفع بودند: سرمایه داران سود می بردند و حکومت پرولتاریا زمینه را برای رشد نیروهای مولده، یعنی گذار به سوسیالیسم آماده می کرد. هیچ خطری نیز متوجه حکومت پرولتاریا نبود، زیرا که قدرت سیاسی و اقتصادی در دست پرولتاریا قرار داشت.

اکنون می پردازم به انقلاب آتی در ایران.

برای ارزیابی این موضوع ما باید در ابتدا چشم انداز خود را از انقلاب آتی ترسیم کنیم (صرف نظر از موقعیت طبقه کارگر و تناسب قوای اجتماعی). تنها پس از این ارزیابی چشم انداز انقلاب، در صورت آماده نبودن طبقه کارگر برای تسخیر قدرت، ما باید به دنبال راه حل های تاکتیکی برای عبور از وضعیت کنونی به انقلاب کارگری باشیم. این تاکتیک هم مسلماً شامل تسلیم شدن به نظام سرمایه داری نخواهد بود.

جهت ارزیابی استراتژی (و تاکتیک) انقلاب می بایست به سه مسئله مشخص و بهم پیوسته توجه شود:

اول، تکالیف انقلاب. نقش محوری هر انقلابی، پاسخگویی به مسایل جامعه است. انقلاب صرفاً برای «انقلاب» کردن صورت نمی پذیرد. انقلاب برای انجام یک سلسله تکالیف اجتماعی صورت می گیرد. به قول مارکس انقلاب های اجتماعی زمانی فرا می رسند که نیروهای مولده در تضاد با مناسبات تولیدی (شکل مالکیت بر ابزار تولید) قرار می گیرند. چنانچه زمانی مناسبات تولیدی تسهیلاتی برای رشد نیروهای مولده ایجاد می کرد، در دوره دیگری همان مناسبات، در مقابل رشد آن قرار می گیرد.

بنابراین برای رشد نیروهای مولده یک سلسله موانع باید از پیش روی آن برداشته شود. به سخن دیگر باید تکالیف انقلابی برای رشد نیروهای مولده انجام گیرند، وگرنه جامعه در تضاد دائمی بسر خواهد برد. زیرا که مناسبات تولیدی نقش بازدارنده نیروهای مولده را ایفا می کنند.

دوم، ماهیت طبقاتی قدرت دولتی. باید روشن شود که چه طبقه ای حافظ مناسبات کهن و بازدارنده در جامعه است. به سخن دیگر ماهیت دولتی که سد راه رشد مناسبات تولیدی



بورژوازی برای سرنگونی دولت بورژوا، میسر نیست^(۸). طبعاً لایه های بورژوازی برای سرنگونی دولت «خود» بسیج نخواهند شد. در دوران انقلاب های بورژوا دمکراتیک، بورژوازی در مقابل دولت های ماقبل سرمایه داری جامعه را بسیج می کرد. حتی با وجود دولت های ماقبل سرمایه داری در عصر امپریالیزم شاید بتوان با بخشی از بورژوازی و لایه هایی از خرده بورژوازی علیه دولت های مستبد اتحاد کرد.

اما، به محض وجود دولت های سرمایه داری در قدرت، پرولتاریا تنها با اتکا به متحدانی نظیر دهقانان فقیر و بخش هایی از ملیت های تحت ستم و زنان و جوانان قادر به سرنگونی رژیم خواهد شد. در انقلاب اخیر نقش بورژوازی در اپوزیسیون و خرده بورژوازی تجربه شد^(۹). این قشرها چه در دوره رژیم شاه و چه رژیم کنونی در صف ضدانقلاب قرار گرفته اند.

بنابراین دوران انقلاب دمکراتیک در ایران از لحاظ انتقال قدرت دولتی نقداً به پایان رسیده است. بورژوازی سال هاست که در قدرت قرار گرفته است. انقلاب آتی، اما تکالیف لاینحل دمکراتیک (مسئله ارضی، مسئله ملی، زنان و دمکراسی) را بدون سهیم بودن بورژوازی در انقلاب باید به فرجام رساند. در واقع بورژوازی در مقابل انقلاب قد علم خواهد کرد.

سوم، سرمایه داری ایران به علت ادغام در بازار جهانی سرمایه داری و شکل خاص رشد سرمایه داری، قادر به پیشبرد نیروهای مولده در ایران تولید وسایل تولیدی امکان پذیر نیست. در بهترین حالت تولید وسایل مصرفی (کارخانه های کفش سازی، لوله آهن، سیمان و غیره) امکان رشد می یابند. در نتیجه، رشد نیروهای مولده در ایران (و سایر کشورهای عقب افتاده) در چارچوب مناسبات سرمایه داری همواره با بحران ساختاری مواجه است. برخلاف سرمایه داری غرب که سیکل های متناوب اقتصادی (شکوفایی، افت، رکود و غیره) مشاهده می شود، در کشورهایی نظیر ایران همواره، پس از رشد محدود «رکود» اقتصادی به وقوع می پیوندد. رکود، یکی از وجوه مشخصه سرمایه داری در ایران است.

بنابراین، تکالیف ضدسرمایه داری نیز در دستور روز قرار می گیرند (کنترل کارگری بر تولید و توزیع، اقتصاد با

مناسبات تولیدی سرمایه داری به سهولت رشد نماید. از سوی دیگر وجود موانع بر سر راه توسعه سرمایه داری به مفهوم بقایای مناسبات ماقبل سرمایه دار است.

اما، بقایای مناسبات کهن به این مفهوم نیست که در ایران شیوه تولیدی غیرسرمایه داری وجود دارد. در ایران تنها یک شیوه تولید وجود دارد و آن هم شیوه تولید سرمایه داری است.^(۶) تضاد اساسی در جامعه بین «کار» و «سرمایه» است. اما در عین حال در درون این واحد مناسبات مختلف، پیچیده و بهم پیوسته ای وجود دارد:

مناسبات سرمایه داری، شبه سرمایه داری و ماقبل سرمایه داری. وجود این مناسبات «کهن» و «نوین» به این مفهوم است که برای نمونه، در بازار، در کنار کامپیوترهای «پننیوم» و پیشرفته ترین کامپیوترها، شاهد وجود «چرتکه» و در کنار کارخانه های پیشرفته نساجی، شاهد وجود دوزندگی و قالی بافی دستی؛ و در مزارع، در کنار تراکتورهای جدید، شاهد وجود گاوآهن بوده ایم- یعنی وجود محسوس مناسبات کهن در کنار مناسبات سرمایه داری پیشرفته. این تضادی است که جامعه با آن روبرو است و تا حل نهایی و ریشه ای تکالیف اجتماعی این تضاد در جامعه ادامه خواهد داشت.

دوم، اقتصاد ایران در بازار جهانی سرمایه داری ادغام شده است. فراشد این ادغام عوارض متعددی به بار آورده است:

اول، اقتصاد ایران به علت تقسیم کار بین المللی که توسط نظام انحصاری تحمیل گشته، عقب افتاده نگهداشته شده است.

دوم، انحصارات بین المللی بر اقتصاد ایران مسلط گشته و مناسبات سرمایه داری را تحمیل کرده اند. البته با وجود مناسبات سرمایه داری، بخش عمده نیروهای مولده (مانند نیروی کار) عقب افتاده نگهداشته شده اند.

سوم، مداخلات انحصارات بین المللی (امپریالیزم)، ماهیت طبقاتی دولت ایران را به تدریج تغییر داده است. دولت ماقبل سرمایه داری ایران، از دوره انقلاب مشروطیت (و به ویژه انقلاب سفید شاه)، از بالا، به یک دولت بورژوایی مبدل گشته است.^(۷) این تغییر ماهیت قدرت دولتی به این مفهوم است که دوران «انقلاب دمکراتیک» در ایران سپری شده است. زیرا چنان چه ماهیت طبقاتی دولت بورژوایی باشد، «اتحاد» با بورژوازی یا لایه هایی از بورژوازی یا خرده



متحدان طبقه کارگر نیز برای سرنگونی رژیم بورژوازی و تأسیس حکومت شورایی همانا دهقانان فقیر و نیمه پرولتارها و بخش های از ستمدیدگان جامعه هستند. هیچ یک از لایه های دیگر اجتماعی از متحدان پرولتاریا نیستند. اما، پرولتاریا و حزب پرولتری، در صورت لزوم و با حفظ اصول و استقلال خود، می تواند با سایر قشرهای جامعه بر سر مسائل خاص وارد «اتحاد عمل» گردد. این قبیل اتحادها که جنبه مبارزاتی سیاسی علیه سایر قشرهای غیرپرولتری را در خود دارد، اصول پرولتاریا را زیر پا نمی گذارد. اتحاد در عمل مشخص، با «ائتلاف» برنامه ای، تفاوت کیفی دارد.

اما، به منظور جلب دهقانان فقیر به انقلاب، یکی از تاکتیک های اساسی پرولتاریا مبارزه قاطع و پیگیر علیه بورژوازی و خنثی سازی لایه های فوقانی خرده بورژوازی است.

چنانچه بر سر این چشم انداز توافق داشته باشیم، اکنون باید ارزیابی کنیم که در صورت عدم آمادگی طبقه کارگر برای تسخیر قدرت و نبود یک حزب سراسری کارگری با اعتبار در درون جامعه، پس از سرنگونی چه موضعی را می توان دنبال کرد. به اعتقاد من در چنین وضعیتی در محور مطالبات ما شعار «مجلس مؤسسان انقلابی» باید قرار گیرد.

بدیهی است که استراتژی اساسی کمونیست ها تأسیس مجلس مؤسسان نمی تواند باشد. استراتژی مارکسیست های انقلابی تشکیل حکومت کارگری است (همان طور در بالا به آن اشاره شد). شعار حکومتی کمونیست ها نیز تنها «حکومت شورایی» است. آیا این موضع به این مفهوم است که در صورت نبود امکان برقراری «حکومت شورایی»، پس از سرنگونی رژیم سرمایه داری، باید «فرقه گرایانه» چشم های خود را بر هر بدیلی ببندیم؟ مسلماً پاسخ منفی است. در صورت عدم توفیق تشکیل «حکومت شورایی» و تحمیل یک حکومت «موقت» غیرکارگری توسط سایر قشرهای جامعه، مبارزه برای تشکیل «مجلس مؤسسان دمکراتیک و انقلابی» در دستور کار قرار می گیرد.

تجربه تاریخی در انقلاب روسیه نشان داد که، لنین و بلشویک ها زمانی تشکیل مجلس مؤسسان را طرح کردند که حکومت ماقبل سرمایه داری (تزار) بر مصدر قدرت قرار داشت، و تشکیل مجلس مؤسسان توسط حکومت موقت، می توانست پس از سرنگونی تزار، راه را برای تشکیل دولت کارگری آتی هموار کند و از آن جایی که تشکیل مجلس

برنامه، تدارک مدیریت کارگری و غیره). بدیهی است که بدون سرنگونی سرمایه داری و لغو مالکیت خصوصی بر وسایل عمده تولیدی، زمینه لازم برای جهش تکنولوژیک، به وجود نخواهد آمد. بدون چنین جهشی، ایران هرگز صنعتی نخواهد شد^(۱۰). به سخن دیگر، بدون الغای مالکیت خصوصی و بدون اقتصاد «با برنامه» صنعتی شدن جامعه عقب افتاده ای نظیر ایران غیرقابل تحقق است. تنها با برداشتن جهش تکنولوژیک، ایران قادر خواهد بود که سهمی از بازار جهانی را به خود اختصاص دهد^(۱۱). بدون چنین سهمی، استفاده از تکنولوژی پیشرفته کارایی ندارد. اقتصاد ایران برای پیشرفت تکنولوژیک باید ابتدا از چنگال بازار تحمیلی سرمایه داری جهانی خود را رها سازد.

در نتیجه، برای رهاسازی اقتصادی، باید تکالیف مرکبی انجام پذیرد: تکالیف لاینحل دمکراتیک (مسئله ارضی، ملی و دمکراسی و غیره) و همزمان با آن بنا بر وضعیت مشخص (حل تکالیف ضدسرمایه داری) اقتصاد با برنامه، کنترل کارگری بر تولید و مدیریت کارگری و غیره. بنابراین مجموعه این تکالیف باید انجام پذیرند؛ بدون رفع کلیه این تضادها، هیچ یک از تضادها حل نمی گردند.

بدیهی است که بورژوازی ایران در هر شکل و بافتی، قادر به انجام چنین اقدامی نیست. چنانچه بورژوازی ایران طی بیش از نیم قرن پیش قادر به حل تکالیف نشده باشد، طبعاً قادر به حل مجموعه این تکالیف نخواهد شد.

پس واضح است که انقلاب ایران یک انقلاب کارگری است. تنها طبقه کارگر قابلیت حل مجموعه تکالیف اجتماعی را دارد. تنها طبقه کارگر قادر است که دولت بورژوازی را سرنگون کرده و دولت نوینی جایگزین آن کند. در نتیجه، فقط طبقه کارگر پتانسیل انقلابی^(۱۲) و رادیکالیزم انقلابی ضروری را برای انجام چنین تکالیفی را دارد. طبقه کارگر نه تنها رهبری انقلاب آتی را سازمان می دهد که در دولت آتی نیز نقش تعیین کننده دارد^(۱۳) به سخن دیگر دولت آتی یک دولت پرولتری است.

بدین علت انقلاب آتی ایران یک انقلاب سوسیالیستی است. زیرا که انقلاب کارگری آغاز انقلاب سوسیالیستی است. البته دولت کارگری باید متکی بر یک نظام شورایی باشد.

حزب طبقه کارگر، هرگز جایگزین شوراها نخواهد شد. از این رو، جمهوری آتی، «جمهوری شورائی» نام دارد.



تنفس را ایجاد می کند که قشرهای تحت ستم جامعه به ضرورت تشکیل یک حکومت کارگری متکی بر جمهوری شورایی پی ببرند. از این رو کمونیست ها خواهان تشکیل مجلس مؤسسان می گردند.

اما، چرا بورژوازی به چنین مجلسی تن می دهد؟ علت آن ساده است. بورژوازی چنان چه توان و قدرت تغییر شکل حکومت را داشته باشد، مسلماً با استفاده از نیرویش (و همکاری غرب) چنین می کند؛ اما، در وضعیتی که در جامعه نیروی دوگانه وجود داشته باشد و هیچ یک از طبقات آرای اکثریت مردم را به خود جلب نکرده باشند، یک خلأ سیاسی رخ خواهد داد که بورژوازی برای حفظ موقعیت خود به دموکراتیک ترین شکل از مجلس بورژوایی تن می دهد. این طبقه نیز برای استحکام خود نیاز به زمان تنفس دارد؛ تفرقه و انشقاق در بورژوازی نیز وجود دارد.

بنابراین مبارزه برای تشکیل مجلس مؤسسان انقلابی و دموکراتیک در دستور کار کمونیست ها قرار می گیرد. چنان چه مجلس مؤسسائی غیردموکراتیک و تحمیلی شکل گیرد، واضح است که کمونیست ها و نمایندگان کارگران نباید در آن شرکت کنند. نمایندگان قشرهای تحت ستم جامعه که مدافع عقاید انقلابی اند هیچگاه و در هیچ موقعیتی خود را اسیر دست بورژوازی و خرده بورژوازی، نمی کنند.

اما، چنان چه مجلس مؤسسائی تحت کنترل و نظارت توده های مسلح شکل گرفت، کمونیست ها نیز در این مجلس دموکراتیک شرکت می کنند. شرکت کمونیست ها در این مجلس برای ارائه برنامه انقلابی است. آن ها در این مجلس خواهان اشتراکی شدن زمین ها، کنترل کارگری بر تولید و توزیع و حق تعیین سرنوشت برای ملیت های تحت ستم تا سر حد جدایی، آزادی زنان و آزادی بیان، اجتماع و مطبوعات و لغو مالکیت خصوصی خواهند بود. آن ها خواهان تشکیل جمهوری شورایی و حکومت کارگری خواهند بود.

کارگران و زحمتکشان ایران (و جهان) نتیجه بحث های مجلس مؤسسان را به صورت آزادانه از طریق رسانه های جمعی دیده و خود قضاوت خواهند کرد که نمایندگان واقعی آن ها چه نیروهایی هستند؛ در این مجلس کمونیست ها قانون اساسی را برای تشکیل حکومت کارگری تدوین خواهند کرد.

اکثریت کارگران و زحمتکشان یا به ضرورت تشکیل حکومت کارگری پی برده و متقاعد می شوند، که در آن

مؤسسان در برنامه بلشویک ها آمده بود، آن ها به تشکیل آن مبادرت کردند؛ اما، در عمل این مجلس در مقابل شوراها قرار گرفت و منحل اعلام شد.

در ایران نیز از آن جایی که بایستی حکومت شورایی تشکیل گردد، طرح چنین شعارهایی (مانند تشکیل مجلس مؤسسان و حکومت موقت انقلابی و غیره) به مثابه یک استراتژی کارایی خود را از دست می دهند.

شما به درستی سوال می کنید: اما اگر کارگران و دهقانان فقیر قادر به تشکیل حکومت شورایی نشدند چه؟ در آن زمان، آیا طرح شعار تأسیس مجلس مؤسسان دموکراتیک و انقلابی اصولی است؟

پس از سرنگونی رژیم، چنانچه حکومت شورایی (کارگران و دهقانان فقیر) به علت عدم آمادگی شوراها کارگری و یا عدم وجود یک حزب پیشتاز انقلابی سراسری به مثابه سازمانده جنبش کارگری، شکل نگیرد، کمونیست ها در هیچ حکومتی دیگری (که محققاً بورژوایی خواهد بود - حتی دموکراتیک ترین آن) نباید شرکت کنند؛ اما، در عین حال در این مقطع (و تنها در این مقطع که حکومت شورایی توفیق حاصل نکرده است)، کمونیست ها باید خواهان تشکیل «مجلس مؤسسان دموکراتیک و انقلابی»، (و نه مجلس مؤسسان به مفهوم پارلمان عادی بورژوایی) شوند. مجلس مؤسسائی که هیچ ارگان و سازمان و فردی را بالای سر خود نپذیرفته و توسط نیروهای مسلح توده ای نظارت شده و توسط نمایندگان واقعی مردم با رأی مستقیم، همگانی، مخفی و آزاد تشکیل می گردد، تأسیس گردد. این مجلس کار خود را در راستای تدارک تشکیل یک حکومت انقلابی (کارگری و دهقانی) آغاز می کند. تا تشکیل حکومت کارگری، نمایندگان کارگران و دهقانان فقیر و حزب های وابسته به آن ها به طور مستقل در این مجلس شرکت خواهند کرد.

چنین مجلسی البته یک «حکومت» نیست، بلکه تنها تجمع یا نهادی است برای تدوین «قانون اساسی» و تشکیل حکومت کارگری آتی. شرکت در چنین مجلسی با شرکت در حکومت بورژوایی متفاوت است. نمایندگان طبقه کارگر، شوراها کارگری، دهقانی، زنان، ملیت های تحت ستم و همچنین سایر قشرهای غیرپرولتری و متحدان طبقه کارگر برای متقاعد کردن کل جامعه به برنامه انقلابی خود، به زمان تنفس نیاز دارند. تشکیل مجلس مؤسسان انقلابی و دموکراتیک این زمان



مائو تسه دونگ و انقلاب سه دونگ سه دونگ

علیرضا بیانی

مقدمه

چندی پیش در فیس بوک بحثی در گرفت که مستقیماً به میحث مائوئیسم و انقلاب مرحله ای و تروتسکیسم متصل می شد. ^(۱) شخصی با نام "شهاب زدونگ"، در مقام دفاع از مائوئیسم، از گرایش به توصیف خود "م.ل.م" (مارکسیست لنینیست مائوئیست!) در پاسخ به کامنت ها مطلبی نوشت که به شوخی و یا جدی آن را "کتاب" نامید. اکنون دیگر وقت مناسبی پیش آمد تا نقدی به این "کتاب" نوشته شود؛ اما پیش از آن، این توضیح را ضروری می دانم که تمام مطالب تا این مقطع گفته شده (دست کم ۹۸ درصد آن)، مطالبی است که از هر دو سوی گرایشات در گذشته به بحث گذاشته شده و در اساس چیز جدیدی در آن نخواهد بود؛ همچنین مائوئیسم چنان کهنه و بی ربط شده است که دیگر نقد به آن غیر ضروری و یا به معنی ساده تر "مرده فلک کردن" است (در این نوشته سعی به اثبات این ادعا نیز خواهد شد). به هر حال، به مخاطب بحث در صفحه کامنت فیس بوک قول داده بودم پاسخی به این کتاب بدهم و باید چنین کنم؛ از این رهگذر، موضوعات کهنه شده مائوئیسم و حتی تا حدود زیادی استالینیسم- که الگوی دم دست مائوئیسم بوده است- گاه و بیگاه و این جا و آن جا با زبان و کلمات ظاهراً متفاوت همچنان تکرار شده و بدون هیچ تغییری، از بدو پیدایش آن در دوره حیات گرایش منشویکی تاکنون مورد استفاده رفرمیست های حرفه ای و آماتور قرار گرفته و می گیرد. در نتیجه این نوشته تنها به قصد پاسخ به "کتاب شهاب زدونگ" نیست؛ بلکه قبل از آن، در نقد و مشخصاً افشای گرایشات رفرمیستی و غیر انقلابی و ضد مارکسیستی است که همچنان در پشت مبنای ضد انقلابی مائوئیستی و استالینیستی سنگر گرفته اند.

انقلاب مرحله ای یا انقلاب مداوم؟

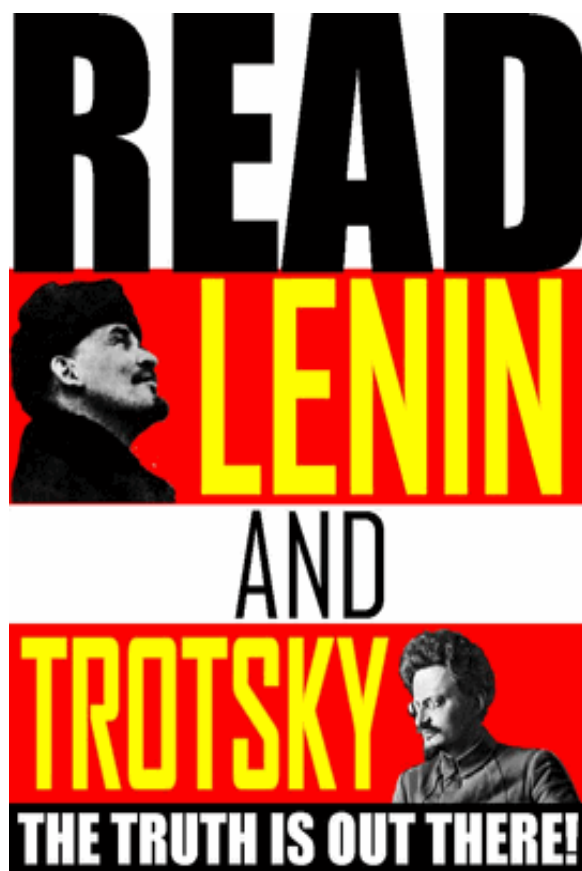
مائوئیسم را مستقیماً می توان از وابستگی اش به انقلاب مرحله بندی شده و "قدم به قدم" شناخت، بدون این، اسکلت بندی مائوئیسم فرو می ریزد. اما مائوئیسم خود خالق نظریه انقلاب مرحله ای نیست، بلکه گسترش و تعمیم دهنده آن با ترجمه چینی است. این نظریه از سوی گرایش استالینیسم و پس از مرگ لنین، به گرایش مسلط در جریانات و احزاب

صورت حکومت کارگری را متکی بر آرای اکثریت جامعه تشکیل داده و نمایندگان شوراهای کارگری و زحمتکشان امور سیاسی و اقتصادی را برعهده گرفته و انقلاب را به پیش خواهند برد؛ حکومت کارگری نوین متکی بر دموکراسی کارگری آغاز به انجام تکالیف اجتماعی (دمکراتیک و ضدسرمایه داری) خواهد کرد.

اما، چنان چه بورژوازی پیروز گردد و «نوع» دیگری از حکومت بورژوایی یا حکومت «ائتلافی» را تشکیل دهد، مسیر انقلاب به شکل دیگری پیش خواهد رفت. واضح است که در آن صورت کمونیست ها در آن حکومت بورژوایی شرکت نکرده و مبارزه علیه حکومت بورژوایی را در اپوزیسیون سازمان خواهند داد.

مازیار رازی

۱۶ شهریور ۱۳۹۰



تمایز بلشویک ها و منشویک ها در رابطه با مرحله و تکالیف انقلاب ظاهراً در چگونگی دستیابی و نوع رهبری آن بود. منشویک ها معتقد بودند که مرحله و تکالیف انقلاب آتی، به دلیل ساختار اقتصادی- اجتماعی فئودالی روسیه، مرحله انقلاب بورژوازی، و حل تکالیف دموکراتیک به رهبری بورژوازی است. بلشویک ها قبول می کردند که به دلیل همین ساختار در روسیه، همین نوع انقلاب و حل همین تکالیف باید در دستور کار قرار بگیرد، اما نه به رهبری بورژوازی، بلکه تحت رهبری پرولتاریا. در نتیجه اختلاف اساسی بین بلشویک ها و منشویک ها در سال های اوایل ۱۹۰۰ تا فوریه ۱۹۱۷ بر سر نوع رهبری انقلاب دموکراتیک بود، و نه بر سر خود وظایف انقلاب آتی.

تروتسکی و انقلاب مداوم

تروتسکی پس از جدایی بلشویک ها و منشویک ها، تا یک سال در بین منشویک ها باقی ماند. در آن مقطع بلشویسم و منشویسم با وجود اختلاف یاد شده، هنوز دو دشمن متخاصم، یا یکی در صف انقلاب و دیگری ضد انقلاب محسوب نمی شدند. در یک سمت، لنین جوان^(۱) با خصوصیات مخصوص رهبری کمونیستی قرار داشت و در سوی دیگر کسانی مانند کائوتسکی و پلخانف- که لنین تا چندی پیش او را به عنوان آموزگار خود قبول کرده و وی به "پدر کمونیسم روس" معروف بود- قرار داشتند.

این شاخص ها به گونه ای نبود که بتوان بلافاصله با جدایی این دو از یکدیگر، یک دیوار ضخیم انقلابی و ضد انقلابی در میان آن ها کشید. آن دو گرایش بارها جلسات مشترک و همکاری هایی با یکدیگر داشتند و تروتسکی در یک سال اول این جدایی، با این امید در بین منشویک ها باقی ماند تا شاید بتواند آن دو گرایش را دوباره با هم متحد کند. او هرچند بیش از یک سال در تشکیلات منشویک ها باقی نماند، اما تا سال ۱۹۱۴ همچنان منتظر بود تا شاید بین این دو گرایش وحدتی صورت گیرد؛ اما پس از تأیید تصویب بودجه جنگ جهانی در جناح رفرمیست انترناسیونال دوم و حمایت منشویک ها از آن، تروتسکی جریان منشویکی را جریانی خارج شده از اصول و چرخش کرده به سوی ضد انقلاب دید و برای همیشه تمایل به وحدت بلشویک ها و منشویک ها را کنار گذاشت. در تمام این دوره، یکی از انتقادات لنین به تروتسکی بر سر همین تلاش او بود، چرا که لنین معتقد بود ممکن نیست بتوان این دو جریان را دوباره یکی کرد.

"چپ" در سطح جهان تبدیل شد و در واقع استالینیسم آن را به این سطح تحمیل کرد. مائو ترجمه ای به غایت آخوندی، مکتب خانه ای و مخصوص فهم جنبش دهقانی حوزه فعالیت خود، از انقلاب مرحله ای ارائه کرد که هر چه بود کیلومترها با مارکسیسم انقلابی فاصله داشت و هرچه نبود نظریه ای "فلسفی" شده و تا مغز استخوان ایده آلیستی بود. اگر تغییری در تعداد مراحل انقلاب "برای رسیدن به سوسیالیسم" در نظریه انقلاب مرحله ای به وسیله مائو داده شد، تلاشی برای کم کردن آن تعداد نبود، بلکه تمایل وی چیزی اضافه کردن به آن بود.

انقلاب مرحله ای مورد نظر استالینیسم نیز نظریه ای متعلق به وی، پس از مرگ لنین، نبود؛ بلکه ریشه آن در مباحث منشویکی قرار داشت که مراحل سازش با بورژوازی را از این طریق نظرمند و ساده می کرد (کاری که استالینیسم آن را کامل و عملی کرد).

بنا بر تعریف کلی از انقلاب مرحله ای، سرچشمه آن در تکامل ناموزون سرمایه داری قرار می گیرد. نظر به این که نظام سرمایه داری دارای رشد یکسان نیست، در نتیجه تولد و رشد بورژوازی به صورت یکسان و طبیعی نبوده و همچنین در انجام وظایفی که وعده داده، مفلوک مانده است و از همین رو خصلتی متعارف مانند بورژوازی در کشورهای پیشرفته صنعتی ندارد. در این تعریف، بورژوازی هنوز نتوانسته قدرت سیاسی را به دست بگیرد و شیوه تولید پیشین نیز در هدایت نیروهای مولد کاملاً عاجز است.

مهم ترین متفکران این دیدگاه به نظریات مارکس رجوع می کردند که گفته بود " یک جامعه باید تمام ظرفیت های خود را پر کند تا بتواند وارد جامعه ای تازه شود". و آن ها از این موضوع نتیجه می گرفتند جوامعی که در آن اشرافیت مالی و شیوه تولیدی فئودالیسم حاکمیت دارد، انقلابی بورژوا- دموکراتیک را ضروری می سازد که تحت رهبری آن نیروهای مولد به انکشاف لازم جهت انقلاب سوسیالیستی می رسد و سپس مرحله انقلاب سوسیالیستی آغاز می شود. این جوهر اصلی دیدگاه منشویکی است. اما بلشویک ها نیز تا آستانه انقلاب فوریه با فاصله بسیار کمی از این دیدگاه قرار داشتند و همین مقدار فاصله، آن دو گرایش را به دو بلوک مقابل یکدیگر تبدیل کرده بود.



لنین و تروتسکی پردازیم. در نظرات به درستی به تضاد دیدگاه های منشویکی و بلشویکی به انقلاب و نقش رهبری پرولتاریا در آن اشاره می کنید، ولی این را پنهان می کنید که در بحبوحه این اختلاف نظرها تروتسکی کجا بود؟ من به شما می گویم؛ تروتسکی از منشویک ها بود. و این مسأله ای نیست که به حزب و سازماندهی ربط داشته باشد، بلکه دقیقاً مربوط به خط استراتژیک انقلاب است. البته تاریخ این موضع گیری تروتسکی، پیش از انقلاب ۱۹۰۵ است.»

خطاب به نویسنده مطلب بالا باید بگویم بسیار متشکرم که شما گفتید تروتسکی از منشویک ها بود! اما باید خوب بفهمید در آن مقطع خود منشویک ها از چه چیز بودند و بعد به چه چیز تبدیل شدند و سپس بفهمید استالینیسیم تا کجا به منشویک وصل می شود و دست آخر مائوئیسیم که به خودی خود مفهومی ندارد و کپی استالینیسیتی در چین است چگونه با سر در منشویسیم فرو می رود. این ها چیزهایی است که این بار، در ادامه مطلب، من به شما خواهم گفت. اما قبل از آن لازم است اشاره ای به این موضوع داشته باشم که این سبک برخورد در همان کاتاکوری نگاه بورکراتیک-فرقه ای قرار دارد و این بار آغشته به "دانش" قضایی و حقوقی است.

در این جا اولاً ادعای "تروتسکی، یکی از منشویک ها بود"، باید بلافاصله با رجوع به اختلاف اساسی بلشویک ها و منشویک ها این گونه توضیح داده شود که چون او به رهبری بورژوازی در مرحله انقلاب دموکراتیک اعتقاد داشته "یکی از منشویک ها بوده است"؟! اما نگاه حقوقی نویسنده این فرصت را به او نمی دهد که دلایل منشویک بودن تروتسکی را ذکر کند، بلکه شرایط فیزیکی او در تشکیلات منشویک ها سبب این کشف بزرگ می شود. منتها یک مائوئیست تربیت شده در مکتب فلسفی مائوئیستی، برای استتار این نگرش حقوقی، به مبانی فلسفی خود رجوع کرده و توضیح می دهد که، حضور تروتسکی در بین منشویک ها به حزب و سازماندهی ربطی نداشته، بلکه مربوط به خط استراتژیک انقلاب بوده است!

اما کدام خط استراتژیک؟ استراتژی انقلاب بورژوا-دموکراتیک که از آن موقع تا همین لحظه همچنان استراتژی مائوئیست ها باقی مانده است؟ یا استراتژی رهبری بورژوازی بر انقلاب دموکراتیک؟ یا استراتژی اشتراک منافع ما بین طبقه کارگر و دهقانان که استراتژی جاودانه مائوئیسم باقی ماند؟ و یا انقلاب مرحله ای که اساس مائوئیسم

تروتسکی پذیرفت که حق با لنین بوده است و این مورد را بارها و آشکارا بیان کرد.

در جنبش سوسیالیستی اختلافات کوچک و بزرگ فراوانی، به خصوص در سطح نظریه پردازان مارکسیست و رهبران این جنبش، به وجود می آید. در این بین، دو نگاه متفاوت "مارکسیستی" و "مکتبی-فرقه ای" به این اختلافات وجود دارد. نگاه مارکسیستی، اختلافات موجود و این چینی را از علام ذاتی جنبش و زنده و پویا بودن مارکسیسم انقلابی می داند. رهبران نظریه پرداز متعلق به این طیف، بدون تعارفات بوروکراتیک و با دور ریختن تنظیم لحن گفتار-که مبادا به تریش قبیای کسی بر بخورد- با یک دیگر به صورتی دموکراتیک و با ترمینولوژی مورد علاقه خود بحث می کنند و شاید حتی با لحنی با یکدیگر صحبت کنند که از نظر شنونده ساده و عامی، نوعی جنگ و دعوی شخصی با یکدیگر تلقی شود. اما نگاه مکتبی-فرقه ای، اختلافات و مباحثات میان رهبران مارکسیسم انقلابی را به مثابه موارد ضروری تکامل مارکسیسم انقلابی در نظر نمی گیرد. آن ها از ابتدا یک نفر را به عنوان خداوندگار عقل و خرد انتخاب می کنند تا او را به بت میانه میدان تبدیل کنند، دور او می چرخند و به او نسبت معصومیت و خدایی می دهند تا بلکه در طواف دور بعد، مشمول عنایات و قدرت این خداوندگار واقع شوند. مضحک ترین و مکتب خانه ای ترین نگاه به اختلافات رهبران مارکسیسم انقلابی در نزد مائوئیست ها است که نطفه های اولیه آن را از استالینیسیم به سرقت برده اند. آن ها به دلیل فقر فلاکت بار نظری مایل نیستند وارد بحث های اثباتی در دفاع از گرایش خود شوند؛ برعکس، حیات نظری آن ها نیازمند دشمنی دائمی با تروتسکی است، چه در آن زمان که لنین با برخی نظرات تروتسکی مخالف بوده باشد و چه در زمانی که به قول لنین "حزب بلشویک پس از پیوستن تروتسکی به آن، بلشویک تر از تروتسکی نداشته است". اکنون به یک نمونه از این نوع نگاه و "تنوری" سازی های لایه لای آن به وسیله "شهاب زدونگ"، این مدافع مائوئیسیم دونگ توجه کنیم و بعد به بقیه موضوع پردازیم. او می نویسد:

«حالا یک به یک به مسائل مطروحه در نظرات آقای علیرضا بیانی می پردازم:

قبل از اینکه وارد دوران بعد از پیوستن تروتسکی به حزب بلشویک شوم، بد نیست اندکی به منازعات پیش از آن بین



استالینیسیم یا مائوئیسم در کارنامه فعالیت سیاسی خود در مقطعی (حتی پنج دقیقه) اشکال نظری یا موضوعی قابل انتقاد داشته باشد، تنها زمانی اهمیت نخواهد داشت که وی دیگر دست از مخالفت با گرایش‌های فوق برداشته باشد، در غیر این صورت از نظر آن‌ها دیگر اهمیت ندارد که نارسایی یاد شده از طرف آن فرد برطرف شده باشد یا نه!

سراسر جدال فرضاً "نظری" استالینسیت-مائوئیست‌ها با تروتسکیسم عبارت است از اینکه تروتسکی به لنین با بدترین لحن چه گفته و لنین او را چه خطاب کرده؛ و امثال این موارد بی نهایت فرعی و منتهی شده. به همین دلیل آن‌ها در تناقض کلافه کننده ای قرار می‌گیرند که چرا این دو دشمن قسم خورده-البته به زعم استالینسیت‌ها و مائوئیست‌ها- هر دو با وزن برابر در کنار یکدیگر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را رهبری کردند و لنین مهمترین و پر مسئولیت ترین وظایف بلشویک‌ها را به عهده تروتسکی می‌گذاشت. این تناقض تنها این گونه حل خواهد شد که یا بگوییم لنین فردی فرصت طلب بوده که به دشمن خود این مقدار نزدیک شده و شانه به شانه او انقلاب را رهبری کرده است؛ و یا این که بپذیریم نشان دادن لنین و تروتسکی به عنوان دو دشمن "آشتی ناپذیر" تنها اراجیفی است مورد نیاز مکتب‌های آخوندی و ضد انقلابی استالینیسیم-مائوئیسم برای عقب زدن جبهه در دفاع از مارکسیسم انقلابی به رهبری تروتسکیسم.

در این جا بد نیست به این موضوع اشاره شود که از نظر مائوئیست‌ها، اختلافات بین لنین و تروتسکی موضوعات اختلاف بین استالین و تروتسکی محسوب می‌شود؛ اما آن‌ها اصلاً علاقه ای ندارند که نشان دهند در دفاع از استالینیسیم است که با گرایش تروتسکیسم در حد ترحم انگیزی می‌جنگند. یک به یک موارد جدال تروتسکیسم با استالینیسیم برای تمایز و دفاع از لنینیسیم است و این در حالی است که مائوئیست‌ها قرار دادن تروتسکی در مقابل لنین را تنها به دلیل دفاع از استالینیسیم دنبال می‌کنند، بدون آن که امروز اغلب آن‌ها جرأت دفاع مستقیم و بی پرده از استالینیسیم را به خود دهند.

"شهاب زدوگ" در ادامه بحث خود و در مخالفت با نظریه انقلاب مداوم تروتسکی، این نظریه را نقد می‌کند. او می‌نویسد:

را تشکیل می‌دهد؟ کدام یک از این استراتژی‌های منشویکی، تروتسکی را "یکی از آن‌ها کرده بود" و دقیقاً کدامیک از این استراتژی‌ها در آن سال در جریان منشویسم بود که بیش از صد سال بعد، یعنی در همین لحظه، همچنان استراتژی مائوئیستی نیست؟! مگر آن که استراتژی دیگری در منشویسم آن روز سراغ داشته باشید که از قلم افتاده باشد و آن همان استراتژی ای باشد که بین تروتسکی و منشویک‌ها مشترک بوده و باعث شده که شما فکر کنید او یکی از آن‌ها بوده است؛ آن استراتژی دقیقاً کدام است؟

اصرار در این تأکید‌ها چندان به این دلیل نیست که حضور یک ساله تروتسکی در بین منشویک‌ها، به مثابه واقعیتهای کاملاً روشن و ثبت شده در تاریخ، معلوم شود؛ بلکه این اصرار خیلی بیشتر به این قصد است که بازی و سفسطه‌های کلامی مائوئیست‌ها با مفاهیم نشان داده شود. شخصاً معتقدم که مائوئیسم به دلیل تئوری‌های منسوخ شده و بی بنیاد همواره ناچار بوده تا با مفاهیم بی ربط و بی معنا، اضافات من درآوردی و از آستین بیرون آمده فلسفی و اقتصادی، در پوشش یک دو جین تضاد‌های معرفی شده مخصوص مائوئیسم که مضامین اصلی روش آخوندی در تحلیل را منعکس می‌کند، اصل موضوع انقلاب را، به جای وسیله عملی جهت رهایی، به موضوع بحث مکتب‌خانه ای تبدیل کند.

ثانیاً؛ به فرض که حضور یک ساله تروتسکی در میان منشویک‌ها، بلافاصله از مقطع جدایی تا یک سال بعد، به توصیف شما "مربوط به خط استراتژی" بوده است؛ اما چرا این خط استراتژی نتوانست بیش از یک سال تروتسکی را در بین آن‌ها نگاه دارد؟ آیا ظرف یک سال استراتژی منشویک‌ها تغییر کرد یا استراتژی تروتسکی؟ و بالأخره این که حتی گیریم در مقطعی در فعالیت فرد انقلابی اشکال و نارسایی به وجود آید، در این جا سؤال این است که بالأخره اگر این نارسایی از سوی همان فرد رفع گردید و اشکال برطرف شد، آیا باز به همان نسبت قبل، همان فرد موضوع نقد می‌باشد و یا به کلی از موضوعیت خارج می‌شود؟

برای مکتب استالینسیتی-مائوئیستی، اساساً موضوع تکامل نظری در متن مبارزات و در روند تاریخ مفهومی ندارد، بلکه درست یا غلط بودن هر موضوعی تنها با انتزاع آن از بستگی درونی و بی ارتباط کردن آن به متن موضوع، به عنوان اهرم یا دلیل مقابله مطرح است. مثلاً اگر یک مخالف



کشور" از سوی دیگر است. چگونه می توان نظریه ای که از مرز های "میهنی" عبور کرده و در سطح بین المللی مورد نظر است را هم زمان "شوینستی" خواند و دفاع از تئوری سوسیالیسم در "یک کشور" را انترناسیونالیستی و در تقابل با شوینسیم معرفی کرد؟! حال اگر تروتسکی به جای انقلاب جهانی از انقلاب در سطح "میهن" و کشور واحد صحبت کرده بود، بیش از شوینسیم دیگر چه چیزی می شد به او نسبت داد!

به راستی اگر منظور تروتسکی از انقلاب مداوم همان باشد که مائوئیست ها می گویند، پس چرا او باید دو بار در انقلاب روسیه آن گونه شرکت می کرد که بتواند مورد اعتماد کارگران روسیه و در سطح رهبری این انقلابات قرار بگیرد. آیا وقتی مائوئیست ها خزعبلات استالین در مورد انقلاب مداوم را قرقره می کنند، به این نوع تناقضات هم فکر می کنند؟ آیا به این فکر نمی کنند که کسی نمی تواند به دلیل اعتقاد به انقلاب جهانی مخالف وقوع انقلاب در حلقه ضعیف زنجیره سرمایه داری باشد، در حالی که فعالانه در سطح رهبری همان انقلاب قرار می گیرد؟!

ثالثاً؛ اساس و ماهیت انقلاب مرحله ای، از نطفه منشویکی تا قرار گرفتن مائوئیسم در آن مسیر، عبارت است از انقلاب دموکراتیک درحوزه ملی "یک کشور" برای انجام تکالیف دموکراتیک. جالبست که انجام تکالیف دموکراتیک در ابتدا و در حوزه همان کشور که طی آن "بورژوازی ملی" میهمان انقلاب و در صف بیچاره انقلاب قرار می گیرد و تحت عنوان "خلق" - که هر خصیلتی می تواند داشته باشد، به جز عنصر انترناسیونالیستی- در می آید، آغشتگی به شوینسیم محسوب نمی شود، اما اعتقاد به استقرار سوسیالیسم در واحد جهانی (و نه انقلاب همزمان در جهان!) که مورد نظر تروتسکی است آغشته به شوینسیم به شمار می رود!؟

منطبق با دیدگاه های ضد مارکسیستی مائوئیسم لاید باید گفت که درک انترناسیونالیستی مارکس با شعار کارگران جهان متحد شوید اشتباه بوده و به جای آن باید گفته می شد "خلق جهان متحد شوید"! در صورتی که کارگران عنصر و مضمون انترناسیونالیستی هستند و خلق که دارای عنصر "ملی میهنی" و مقدمه پیدایش شوینسیم است و در آن از کارگر تا بورژوازی متعلق به یک کشور (گیریم در تضاد با "فئودالیسم" یا امپریالیسم) قرار دارد، دارای وحدت انقلابی انترناسیونالیستی نبوده و در ذات خود متناقض است. آیا این

« وی [تروتسکی] پس از قیام به تدوین تئوری مشهورش "انقلاب مداوم" پرداخت. تئوری ای که اما به دیده لنین و لنینیست ها نه انقلابی بود و نه مداوم. بلکه تنها برداشتی دگماتیستی از فرمول انقلاب پرمنانت مد نظر مارکس و "گسسته شدن هم زنجیر باهم" بود. طبق نظر مارکس انقلاب سوسیالیستی از کشورهای غرب (احتمالاً انگلستان و فرانسه) آغاز می شود و به صورت خطی پیش می رود تا کل جامعه سرمایه داری را سرنگون کند. لنین با دور ریختن بینش دگماتیستی به این نظر مارکس (که آشکارا آغشته به شوینسیم انترناسیونال دوم شده بود) با شنا کردن بر خلاف جریان با تحلیل های عینی از مرحله امپریالیسم خاطر نشان کرد که انقلاب سوسیالیستی الزاماً در تمام کشورها با هم به وقوع نمی پیوندد و بلکه طبقه کارگر حتی در یک کشور هم به محض کسب قدرت سیاسی باید به آن اقدام کند و به ساختمان سوسیالیسم بپردازد.»

در اینجا بد نیست ابتدا اشاره ای به ماهیت "شوینسیم انترناسیونال دوم" و ربط آن به نظریه "انقلاب مداوم" داشته باشیم.

شوینسیم انترناسیونال دو عبارت بود از "میهن پرستی" های بخش رفرمیست انترناسیونال دوم که برای دفاع از "میهن پدری"، با بودجه جنگ جهانی اول موافقت کرده بودند و به این ترتیب پروسه گسست کامل خود از سوسیال دموکراسی را به اتمام رساندند. همین موضوع باعث شد تا لنین برای تمایز سوسیال دموکراسی روس از بخش یاد شده انترناسیونال دو، پیشنهاد دهد که دیگر برای معرفی گرایش سوسیالیسم انقلابی روس از نام سوسیال دموکراسی استفاده نگردد، و چنین نیز شد.

حال باید در نظر بگیریم که اولاً، این موضوع مربوط به سال ۱۹۱۴ می شد و نظریه انقلاب مداوم تروتسکی در سال ۱۹۰۶ ارائه شده بود. در نتیجه وضعیت "آغشتگی شوینسیم انترناسیونال دوم" در سال ۱۹۱۴ با نظریه انقلاب مداوم تروتسکی در سال ۱۹۰۶، حتی در حوزه بحث حقوقی مورد علاقه مائوئیست ها هم باز بی ربط و کله پا است.

ثانیاً، حتی تفسیر کاملاً وارونه استالینیستی- مائوئیستی از نظریه انقلاب مداوم تروتسکی و تلاش برای اثبات آن، یک سره دارای مضامینی است که در مخالفت با نظریه "جهانی" بودن انقلاب از یک سو و اثبات ساخت سوسیالیسم در "یک



درک و دریافت بلشویک ها از انقلاب، تا قبل از تزه‌های آوریل، انقلاب دموکراتیک به رهبری کارگران و دهقانان و با سیادت سیاسی کارگران بود که آن‌ها را از منشویک‌ها که همین انقلاب را به رهبری بورژوازی دموکرات می‌خواستند، جدا می‌ساخت. اما اعتقاد به رهبری یا حتی سیادت سیاسی کارگران و دهقانان بر انقلاب دموکراتیک نمی‌توانست اختلاف ماهوی بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها به حساب آید. در هر حال حاصل این انقلاب انجام وظایف دموکراتیک بود که نقطه اشتراک هر دو گرایش بلشویک‌های قدیم و منشویک‌ها می‌شد. تروتسکیسم تا این مقطع فاصله با این دو گرایش و اعتقاد به انقلاب کارگران و کسب سیادت سیاسی برای استقرار دیکتاتوری انقلابی طبقه کارگر به منظور آغاز ساخت ساختمان سوسیالیسم بود و به همین سبب تروتسکی نزدیک‌ترین فرد به لنین پس از انتشار تزه‌های آوریل شد. این انسجام درونی افکار و نظریات تروتسکی با تزه‌های آوریل بود که پس از انتشار آن، لنین و تروتسکی را برای همیشه در کنار هم و نزدیک‌ترین نظرات به یک دیگر قرار داده بود. در این جا بود که تروتسکی دفاع از لنین در مقابله با بلشویک‌های قدیمی را وظیفه خود دانست و آن را به خوبی نیز انجام می‌داد.

بلشویک‌های قدیم به تدریج پذیرفتند که از انقلاب دموکراتیک فاصله بگیرند و منطبق با تزه‌های آوریل در سازماندهی انقلاب سوسیالیستی شرکت کنند؛ اما مائوئیست‌ها پس از صد سال همچنان با تئوری‌های منشویکی انقلاب مرحله‌ای سرو کله زده و کودکانه بر سر آن سماجت می‌کنند.

تحریفات مکتب مائوئیستی

علاوه بر تحریف در بیان اختلاف میان لنین و تروتسکی در مورد امکان استقرار سوسیالیسم در درون مرزهای یک کشور که در بالا به آن اشاره شد، در بحث‌های مائوئیستی "شهاب زدوگ" منطبق با سنت استالینیستی - مائوئیستی تحریفات فراوان دیگری به چشم می‌خورد. در این جا اشاراتی به تحریفات مرتبط با بحث فوق می‌شود. او می‌گوید:

«تروتسکیست‌ها که دائم "آوریل آوریل" می‌کنند، جرئت ندارند مواد همین تزه‌ها را جایی بیاورند و با کلی بافی‌های تفسیر گونه با سانسور اصل مطلب، از آن می‌گذرند.

"چپی‌گری‌های ناسیونالیستی" مائوئیسم که از "بورژوازی ملی" در مقابل نوع "کمپرادور" آن حمایت می‌کند هنوز، حداقل زمینه لازم شوینیسم به شمار نمی‌رود!؟

اما نکته ضروری که در این جا باید توضیح داده شود اینست: این صحیح است که تئوری انقلاب مداوم یک سال بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ تدوین شد، اما این صحیح نیست که تروتسکیسم در آن مقطع و یا حتی تا مقطع انقلاب ۱۹۱۷ با این نظریه شناخته می‌شد که ایجاد جامعه سوسیالیستی در مرزهای روسیه ممکن یا ناممکن است. این که آیا سوسیالیسم در درون مرزهای روسیه قابل ساختن است یا خیر، نه تنها موضوع بحث یا اختلاف بین لنین و تروتسکی نبود، بلکه این موضوع تا سال ۱۹۲۴ به فکر هیچ فردی خطور هم نکرده بود. در نتیجه اختلاف مهم تروتسکی با بلشویک‌های قدیم و لنین تا مقطع فوریه ۱۹۱۷ نه امکان ساختن سوسیالیسم در درون مرزهای یک کشور - که حالا بخواد "آغشته به شوینیسم انترناسیونال دوم" باشد یا نباشد - بلکه امکان قدرت گیری طبقه کارگر روسیه، قبل از طبقه کارگر در غرب بود (دقیقاً برعکس برداشت مائوئیستی وارونه نگر). در حالی که همه بحث موجود در میان منشویک‌ها و حتی بلشویک‌های قدیمی تا مقطع یاد شده عبارت از عدم آمادگی طبقه کارگر برای قدرت گیری به منظور انجام وظایف سوسیالیستی بود.

تروتسکیسم تا این مقطع عبارت بود از ادعای امکان قدرت گیری طبقه کارگر، حتی قبل از طبقه کارگر در کشورهای توسعه یافته سرمایه داری در غرب. اما در این ارتباط، همه تمایز هم فقط این نبود. تمایز تروتسکی با منشویسم و بلشویک‌های قدیم (بلشویک‌های قبل از فوریه ۱۹۱۷ که همچنان پایبند انقلاب دموکراتیک بودند، اما بر خلاف منشویک‌ها، با هژمونی یا سیادت سیاسی طبقه کارگر) امکان قدرت گیری طبقه کارگر در روسیه، نه برای حبس شدن در چارچوب دیکتاتوری دموکراتیک، که برای استقرار دیکتاتوری انقلابی طبقه کارگر بود که تاریخ انجام وظایف دموکراتیک را نیز در کنار وظایف سوسیالیستی به عهده او گذاشته بود. این جاست که تزه‌های آوریل، لنینیسم را از بلشویک‌های قدیم متمایز کرد و تا مقطعی آن‌ها را حتی در تقابل با لنین قرار داد و ضمناً تروتسکی را تا جایی در کنار لنین قرار داد که موجب محکومیت تزه‌های آوریل به عنوان افکار تروتسکی شده بود.



مرحله پایان گرفته مد نظر لنین بوده و به همین دلیل تر انتقال قدرت از بورژوازی به پرولتاریا را ارائه کرده است، پس در این صورت باید بپذیریم که لنین با طی شدن این مرحله از انقلاب به رهبری و با کسب قدرت بورژوازی مخالفتی نداشته است و اگر چنین باشد پس حقیقتاً اختلاف بلشویک و منشویک ها بر سر چه بوده است؟ در ضمن این سؤال نیز پیش می‌آید که اگر لنین در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه باز نمی‌گشت و یا اصلاً هیچ وقت تزه‌های آوریل را نمی‌نوشت، آیا انقلاب روسیه همچنان در مرحله دموکراتیک خود به سر می‌برد و نیروهای مولد روسیه همچنان نیازمند رشد مورد نیاز انقلاب برای مرحله سوسیالیستی می‌بود؟!؟

از این سطحی نگری مخصوص مائوئیسم که بگذریم، به این مشکل بر می‌خوریم که اساس نظریه انقلاب مرحله ای این است که یک جامعه طبقاتی عقب مانده و پیرامونی، دارای رشد و انکشاف کافی نیروهای مولد جهت انقلاب سوسیالیستی نیست و در نتیجه باید ابتدا انقلاب دموکراتیک برای انجام تکالیف ناتمام بورژوازی صورت بگیرد (گیریم به رهبری طبقه کارگر) تا طی آن نیروهای مولد به رشد و آمادگی کافی برای انقلاب سوسیالیستی برسند. اختلاف میان منشویک و بلشویک های قدیمی هم در این بود که اولی این مرحله از انقلاب را با کسب قدرت سیاسی بورژوازی و دومی آن را با کسب قدرت طبقه کارگر مفروض می‌دانست. حال مسأله اینست که چگونه در فاصله پنج ماهه آوریل تا اکتبر، نیروهای مولد به رشد و انکشاف مورد نیاز انقلاب سوسیالیستی نائل گشته و در نتیجه یک مرحله از انقلاب سپری شده است! یعنی این همه سال بحث بر سر مرحله انقلاب دموکراتیک، فقط برای همین پنج ماه (آن هم در عمل به رهبری بورژوازی) بود که نیروهای مولد ظرف آن مدت به رشد مورد نیاز انقلاب سوسیالیستی برسند؟!؟

حال اگر موقتاً این تناقض را کنار بگذاریم، بلافاصله با تناقضی بزرگ تر رو به رو می‌شویم. این تناقض استالینی-مائوئیستی که چرا کل نیروهای مولد روسیه در فاصله پنج ماهه انقلاب دموکراتیک فوریه به رهبری بورژوازی تا انقلاب سوسیالیستی اکتبر به رهبری طبقه کارگر توانست به عنوان عبور از یک مرحله انقلاب به رشد مورد نیاز خود برسد، اما طبقه کارگر ایران و سایر کشورهای پیرامونی این فرایند را با گذشت صد سال هنوز نتوانسته اند طی کنند و در نتیجه انقلاب پیش رو برای آن ها همچنان انقلاب دموکراتیک است؟!؟ چرا رشد نیروهای مولد در مثلاً ایران امروز که

بد نیست در ابتدا نگاهی به تزه‌های آوریل لنین کنیم: "خصوصیت موقع کنونی در روسیه عبارت است از انتقال از نخستین مرحله انقلاب، که بر اثر کافی نبودن آگاهی و تشکل پرولتاریا قدرت را به بورژوازی داده است، به مرحله دوم آن که باید قدرت به پرولتاریا و فقیرترین دهقانان داده شود". البته بعید می‌دانم اکثر تروتسکیست ها اصلاً چنین تزه‌هایی را خوانده باشند.»

ببینیم مائوئیست " پر جرأت تزه‌های آوریل خوانده " کدام مواد از این تزه‌ها را این جا آورده است.

"انتقال از نخستین مرحله انقلاب، که بر اثر کافی نبودن آگاهی و تشکل پرولتاریا قدرت را به بورژوازی داده است، به مرحله دوم آن که باید قدرت را به پرولتاریا و فقیرترین دهقانان داده شود"

دقیقاً توصیف لنین از انتقال قدرت از بورژوازی به پرولتاریا و فقیر ترین دهقانان، از نظر مائوئیست تزه‌های آوریل خوانده مورد بحث ما یک مرحله از انقلاب ترجمه می‌شود! اولین چیزی که در این جا به ذهن می‌رسد این است که گویا لنین از ابتدا همان نظریات منشویک ها را دنبال می‌کرده، یعنی به مرحله انقلاب دموکراتیک معتقد بوده و همچنین پذیرفته است که این مرحله باید با قدرت حاکم بورژوازی طی شود (و نه قدرت پرولتاریا)؛ و سپس با پایان انجام وظیفه بورژوازی در مرحله انقلاب دموکراتیک، به یک باره در تزه‌های آوریل گفته است حال باید قدرت را به پرولتاریا منتقل کرد! اما مشکل اینجاست که مائوئیست مورد بحث، قبلاً گفته و تأیید کرده بود که اختلاف بلشویک ها با منشویک ها بر سر قدرت رهبری انقلاب دموکراتیک است (و نه خود انقلاب دموکراتیک).

اگر لنین از ابتدا با انقلاب دموکراتیک به عنوان یک مرحله مجزا، اما با کسب قدرت رهبری پرولتاریا موافق بوده و نقطه اختلافش با منشویک ها هم همین بوده است، پس چرا در تزه‌های آوریل باید با اعلام انتقال قدرت از بورژوازی به پرولتاریا پایان یک مرحله از انقلاب را اعلام کند؟!؟ به این ترتیب این تصور پیش می‌آید که گویا باید دوبار انقلاب دموکراتیک صورت می‌گرفته باشد؛ یک بار با کسب قدرت بورژوازی و بار دوم با انتقال قدرت از بورژوازی به پرولتاریا! اگر این گونه نیست، یعنی انقلاب دموکراتیک در همان بار اول، اما به رهبری بورژوازی، به عنوان یک



کشور رشد نایافته روسیه بود و این خود به معنی گسست از نظریات مرحله بندی کردن انقلاب محسوب می شود.

مانوتسه دونگ و انقلاب سه دونگ سه دونگ

چکیده نظرات تقسیم بندی شده مائوئیستی از انقلاب در این جمله "شهاب زدونگ" به طور فشرده بیان می شود:

« برای رسیدن به سوسیالیسم نمی توان از مرحله سرمایه داری پرید. برای ساختمان سوسیالیسم لازم است بستر نیروهای مولده رشد پیدا کنند و سرمایه داری وظایف تاریخی اش را انجام دهد. اما نباید عنان را برای برنامه ریزی سیاسی اقتصادی کشور به آن ها سپرد. باید سیاست در مقام فرماندهی قرار بگیرد. بنابراین باید به عناصر سرمایه داری تحت محدوده و کنترل دولت پرولتری (چه قانونی و چه ایدئولوژیک) فرصت داده شود تا وظایف تاریخی اش را انجام دهد و به محض منقضی شدن نقش تاریخی اش، سرنگون شود.»

به نظر دیگر کافی می رسد که پیرامون تناقض این جمله با انتشار تزه های اوریل به عنوان اعلام پایان مرحله انقلاب دموکراتیک بحث شود. تمام این لطف و شانس که باید به بورژوازی داده شود تا وظایف تاریخی اش را انجام دهد ظرف پنج ماه به بورژوازی مفلوک روسیه داده شد، آن ها هم وظایف خود را انجام دادند و بدین تریب قال مرحله انقلاب دموکراتیک در روسیه کنده شد! ولی در این جا موضوع بحث مارکسیستی پیرامون " رشد بستر نیروهای مولد" عمده می شود. در این جا باید بگویم که اصلاً برای چه باید انقلاب دموکراتیک یا حتی سوسیالیستی صورت بگیرد، اگر روند تکامل جوامع به همان سمت می رود؟ انقلابات نه از زاویه تقدیرگرایانه و دترمینیستی، بلکه از رشد مرکب جوامع طبقاتی ریشه می گیرد. اگر رشد نظامات طبقاتی، یکسان و موازی بود در این صورت همه جوامع طبقاتی به یکسان و در روز معینی به شرایط انتقال به جامعه نوین می رسیدند؛ اما چنین امکانی وجود ندارد و در نتیجه اراده انقلابی برای حرکت دادن به تاریخ ضروری می شود؛ اراده انقلابی در شرایطی که سرمایه داری یا تمام ظرفیت های دموکراتیک خود را پر کرده و یا به دلیل همین رشد مرکب و متناقض، مفلوک و درمانده از انجام بخش وسیعی از وعده هایی است که خود داده است. در این صورت است که انقلاب مداوم با انجام تکالیف سوسیالیستی و دموکراتیک،

کیلومترها جلوتر از رشد نیروهای مولد در فاصله بین فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ می باشد، هنوز باید منتظر سپری شدن مرحله انقلاب دموکراتیک باشد؟! تنها جواب مائوئیستی که به ذهن می رسد لابد این است که قدرت سیاسی در ایران و سایر کشورهای مشابه به جای آن که در دست بورژوازی باشد، در دست فنودالیسم است؛ و یا در بهترین حالت سیستم اقتصادی- اجتماعی، "نیمه فنودال، نیمه کمپرادور" است! در نتیجه حتی باگذشت صد سال هم باید ابتدا یک مرحله انقلاب- حالا شده انقلابی ده دقیقه ای- صورت بگیرد تا "نیمه فنودالی" سیستم اقتصادی با کمک "بورژوازی ملی" عقب رود و مرحله دموکراتیک آغاز شود تا در انتها انقلاب سوسیالیستی در دستور کار قرار بگیرد!

ورشکستگی نظریات ضد مارکسیستی گرایشات استالینیستی- مائوئیستی به سادگی خود را بروز می دهد، اما مائوئیست ها جان سخت تر از آن هستند که به این سادگی ها از منفعت انقلاب دموکراتیک صرف نظر کنند! اگر اسلاف بورژوازی کشورهای پیرامونی انقلاب دموکراتیک را به تاریخ بدهکارند، مائوئیست ها که خیلی بیش از عمر عقایدشان زیسته اند، همین انقلاب را به بورژوازی دموکرات بدهکارند.

و اما گفتیم اشاره ای که "شهاب زدونگ" به تزه های اوریل لنین کرده است، کمترین ربطی به یک مرحله از انقلاب یا به پایان رسیدن یک مرحله از انقلاب ندارد؛ بلکه این تزه در واقع پایان نظریات مرحله بندی انقلاب است. اساساً صرف انتقال قدرت از بورژوازی به پرولتاریا یک مرحله از انقلاب نیست. دقیقاً بلشویک های قدیم این اعتقاد را داشتند که با کسب قدرت به وسیله طبقه کارگر و به رهبری آن، انقلاب دموکراتیک را به پایان برسانند. می بینیم که سیادت سیاسی و قدرت مسلط طبقه کارگر به تنهایی مرحله ای از انقلاب را تعریف نمی کند، بلکه انجام وظایف انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک است که می تواند انقلاب را در دو مرحله جداگانه معرفی کند.^(۳)

تزه های اوریل لنین تزهایی جهت انتقال قدرت به پرولتاریا برای انجام وظایف دموکراتیک یا پایان مرحله انقلاب دموکراتیک نبود، بلکه از نظر وی انتقال قدرت برای استقرار دیکتاتوری انقلابی طبقه کارگر جهت انجام وظایف سوسیالیستی و دموکراتیک به صورت مرکب، در همان



بورژوازی نشان می دهد دیگر نه تنها قادر به رهبری نیروهای مولد و رشد آن نیست، بلکه خود به مانع اصلی رشد و انکشاف آن تبدیل می شود. در این شرایط حتی اگر عناصر زیادی از دوره فنودالیسم و ارتجاع اشرافیت مالی به وضوح مشاهده شود، باز اولاً به این معنی نیست که آن‌ها حاکمیت سیاسی و رهبری نیروهای مولده را در دست دارند و ثانیاً حتی اگر چنین باشد، با حضور طبقه کارگر در جامعه، دستور انقلاب بلافاصله به دست گرفتن رهبری پروسه تولید و رشد نیروهای مولده به وسیله طبقه کارگر و انجام وظایف سوسیالیستی و دموکراتیک به صورت مرکب، به واسطه استقرار دیکتاتوری انقلابی این طبقه، و در یک کلام انقلاب سوسیالیستی برای آغاز دوران انتقال به سوسیالیسم است.

بحث‌های مائوئیست‌ها در رابطه با انقلاب دموکراتیک به شرط "نسپردن عنان به دست بورژوازی" برای آماده کردنش جهت انقلاب سوسیالیستی یک سره تعارفات شاه عبدالعظیمی با بورژوازی و یا به معنای دقیق تر، مماشات با بورژوازی محسوب می شود. نیروی مادی که قادر است انقلاب کند و به جای بورژوازی وظایف دموکراتیک را حل کند و تازه، عنان هم به بورژوازی نسپارد، چرا نباید وظایف سوسیالیستی را به طور همزمان و مرکب در کنار وظایف دموکراتیک انجام دهد؟!

تمام زور زدن‌های مائوئیست‌ها برای این است که به هر ترتیب که شده از وقوع انقلاب سوسیالیستی جلوگیری کنند، حتی اگر شده "عنان را از بورژوازی گرفته" و به طبقه کارگر لطف کنند؛ اما به هیچ وجه مایل نیستند فراتر از تبادل "عنان" رفته و به حل تکالیف سوسیالیستی برسند؛ تنها با این توجیه که جامعه سرمایه داری رشد لازم را نکرده است و همراه با این تناقض که اگر می توانست باز هم رشد کند، پس چه نیازی به گرفتن عنان از آن و سپردن عنان به طبقه کارگر است و اگر این پروژه "عنان سپاری" ضروری می شود، پس چه نیازی به تنها انجام وظایف دموکراتیک از سوی طبقه کارگر عنان به دست گرفته و صرف نظر از انجام وظایف سوسیالیستی است.

سوسیالیسم در یک کشور

"شهاب زدوگ" در رابطه با تز استالینیستی استقرار سوسیالیسم در یک کشور رو به مخاطبین ظریف، بیانات

به صورت توأمان ضروری می شود و افسانه انقلابات دموکراتیک را برای همیشه به تاریخ پشت سر می سپارد. در نتیجه این گونه تقسیم بندی انقلابات- به این صورت که به هر انقلاب سه دوندگ سهم تعلق بگیرد و سهم هر انقلاب در زمانی جداگانه قابل حصول باشد- یک تقسیم بندی مکانیکی و غیر دیالکتیکی است و خلاصه یکی از موانع مهم نظری سد راه انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر خواهد بود.

درک غیر مارکسیستی مائوئیسم از انقلاب و مفهوم آن موجب مرز کشیدن مکانیکی بین انقلابات "ملی دموکراتیک، بورژوا دموکراتیک و سوسیالیستی" و جدا سازی وظایف هر انقلاب در شرایطی است که نیروی اصلی انقلاب سوسیالیستی در جامعه حضور داشته، و این حضور اساسی و بسیار تعیین کننده است. حتی اگر از نظر کمی، حضور کارگران نسبت به سایر اقشار غیر کارگری کمتر و یا خیلی کمتر باشد، باز وقتی کارگران حزب انقلابی خود را ساخته و برنامه انقلابی معرفی می کنند، به یک طبقه تبدیل شده و دارای برتری کیفی نسبت به همه اقشار غیر پرولتری در جامعه می شوند؛ به طوری که قادرند تمام این اقشار را تحت تأثیر و هژمونی خود قرار دهند. در جامعه ای که عمده ترین جنبش آن جنبش طبقه کارگر باشد، حتی اگر حاکمیت سرمایه داری در آن عقب مانده و غیر پیشرفته باشد و حتی اگر عناصر زیادی از جوامع ماقبل سرمایه داری در آن دیده شود، باز تنها یک انقلاب مفروض خواهد بود و آن انقلاب سوسیالیستی است.

اساساً دستور انقلاب سوسیالیستی علاوه بر تکمیل ظرفیت رشد سرمایه داری و نیروهای مولد تحت رهبری آن، از مبارزات موجود کارگری علیه آن نیز استنتاج می شود. سرمایه داری که کارگران را در تقابل و نبرد با خود می بیند، نظامی است که به پایان حیات خود نزدیک شده، حتی اگر چندی پیش تازه متولد شده باشد.

می دانیم که مشخصه اصلی دوره رشد و رونق بورژوازی، جنگ های دهقانی است؛ اما همین که جای این جنگ ها به مبارزه طبقاتی کارگران با سرمایه داری داده می شود، معنی دقیق آن پایان گرفتن ظرفیت رشد سرمایه داری و رسیدنش به دوره انحطاط است.

یکی از دلایل مهم دستور انقلاب سوسیالیستی به جای انقلاب دموکراتیک همین انحطاط سرمایه داری است که موجب بروز مبارزات کارگری می شود. این شرایطی است که



چند ساله، با هم هر آن چه که باید، انجام می دهیم تا روسیه نپ به روسیه سوسیالیستی مبدل گردد"

یعنی آن که سوسیالیسم هنوز در روسیه مستقر نشده، بلکه باید همه ما تمام کارهای لازم را انجام دهیم که روسیه نپ (که معلوم نمی شود بالآخره آیا روسیه نپ همان سوسیالیسم در یک کشور استی یا نه) به جامعه سوسیالیستی مبدل گردد.

واقعاً تا چه میزان مبتدی و سطحی نگر باید بود تا آن چه که لنین به عنوان مصداق عدم سوسیالیستی بودن روسیه ذکر کرده را به جای سند اثبات سوسیالیستی بودن روسیه از نظر لنین معرفی کرد؟! دقیقاً همان طور که از یکی از تزهاری آوریل به عنوان توضیح پایان گرفتن مرحله انقلاب دموکراتیک یاد شده بود. بر این روش بحث و دخالت گری نظری تنها چیزی که می توان در یک کلام نام گذاشت، "آخوندیسم" به معنی اخص کلمه است.

حال که ما متوجه تلاش یک مائونیست گیج در جهت اثبات ادعای استقرار سوسیالیسم در یک کشور از نظر لنین شدیم، می توانیم بگوییم لازم نیست مدرکی در اثبات این موضوع ارائه کنید که تنها گیجی خود را به نمایش خواهید گذاشت. اجازه دهید ما مدارکی در جهت عدم اعتقاد لنین به این موضوع و همچنین نظرات مارکس ارائه کنیم تا شاید کمکی در تفهیم این موضوع برای ذهن غیرکنجکاو مائونیستی باشد. قبل از آن اما بد نیست اشاراتی به انسجام درونی در متدولوژی مارکسیستی داشته باشیم تا بیشتر معلوم گردد که این یا آن جمله لنین یا مارکس بیان کننده همه مفهوم گنجانده شده در تئوری های پایه ای نیست. به عنوان مثال یک مارکسیست (و نه یک مائونیست) به خوبی می داند که سوسیالیسم در فقر و گرسنگی ساخته نخواهد شد. سوسیالیسم عبارت از پیروزی "خلق علیه امپریالیسم" نخواهد بود، سوسیالیسم عبارت از دیکتاتوری مشترک کارگران و دهقانان نخواهد بود. سوسیالیسم عبارت است از فرمسیون اقتصادی-اجتماعی که در آن اثری از فقر و یا عناصر باقی مانده از نظامات پیشین طبقاتی یافت نشود که اگر شد دیگر نمی توان از سوسیالیستی بودن یک جامعه سخن گفت. فقر کلافه کننده نظری مکتب آخوندی مائونیسم، مجال درک مفهوم دوران گذار به سوسیالیسم را به آن ها نمی دهد. بوی سوسیالیسم تنها زمانی با مشام آن ها می رسد که "بورژوازی ملی" در جنگ با "بورژوازی کمپرادور" نصفه نیمه قرار بگیرد و به نمایندگان سیاسی دهقانان، یعنی مائونیست ها و عده حضور

زمختی ایراد می کند که در زیر به این بیانات به آن می پردازیم:

« باری شاید هنوز هم مخاطبین ظریفی باشند که هنوز متقاعد نشده باشند بین تروتسکی و لنین اختلاف نظر بنیادین باقی مانده باشد. شاید این دیگر کفایت کند: هیچ می دانستید که لنین به سوسیالیستی بودن کشور شوروی معتقد بود ولی تروتسکی نه! این یک اتهام "استالینیستی" به تروتسکی نیست. عین واقعیت است. لنین در سال ۱۹۲۳ در سخنرانی چنین می گوید: "سوسیالیسم دیگر یک آینده دور، یا یک تصویر بی روح و یا یک شمایل نیست. ما هنوز در ذهنمان نظرات پوسیده و قدیمی را به تصویر می کشیم. ما سوسیالیسم را در زندگی روزمره مان وارد کرده ایم، و از اینجا باید راهمان را ببابیم. این وظیفه امروز ماست. وظیفه عصر ماست... همه ما - نه در یک روز، بلکه در یک پروسه چند ساله، با هم هر آن چه که باید، انجام می دهیم تا روسیه نپ به روسیه سوسیالیستی مبدل گردد."»

حالا باز خوب است که لنین پس از انقلاب سوسیالیستی می گوید "ما سوسیالیسم را در زندگی روزمره مان وارد کردیم". در مورد مارکس چه بگوییم که قبل از چنین انقلابی گفته بود، " سوسیالیسم از نظر ما همین مبارزات روزمره کارگران است!"

این نوع برداشت وارونه و مکتبی مخصوص مکتب مائونیستی جهت بحث های حوزوی آن است. درماندگی مائونیسم عبارت است از همین نوع چنگ زدن های کودکانه به مباحث نظری مربوط به یک موضوع، در رابطه منطقی با زمان و رابطه درونی آن بحث در همان زمان؛ و از آن حکم الهی استنتاج کردن بدون در نظر گرفتن دروسهای فراوان ناشی از تناقضات عملیات تکه برداری نظری. مثلاً با کمک همین جمله کوتاه لنین که به وسیله مائونیست گیج مورد بحث ما نقل شد، قرار است ما بپذیریم که لنین به استقرار سوسیالیسم در یک کشور معتقد بوده؛ همان طور که او می نویسد: « ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، نه تئوری من در آوردی استالین، بلکه تعمیق نظرات لنین بود.»!

دقیقاً در همان جمله لنین که به قصد اثبات نظریه سوسیالیسم در یک کشور رفرنس داده شد، بعد از چند نقطه این جمله بیان می شود "همه ما - نه در یک روز، بلکه در یک پروسه



اسنادی را هم می یابند. در واقع کلماتی که بتوانند آن را منطبق با میل خود به مفهومی که می خواهند بخوراند، بدون آن که در نظر بگیرند که چنین کاری می تواند مؤید دوری گوینده آن کلمات از چارچوب مارکسیسم انقلابی شود. مثلاً اگر لنین در یک سخنرانی گفته باشد " توسعه خط آهن از نظر ما همان توسعه سوسیالیسم است"، سطحی نگری مائوئیستی از این کلمات به این نتیجه می رسد که چون خط آهن در یک کشور توسعه می یابد، پس لابد از نظر لنین سوسیالیسم هم می تواند در یک کشور مستقر شود!

آن چه که از نظر لنین و همه مارکسیست های برجسته می تواند از یک کشور یا حلقه ضعیف زنجیره سرمایه داری آغاز شود نه سوسیالیسم، بلکه انقلاب سوسیالیستی است. مائوئیستی که نتواند در این دو مفهوم تفاوتی ببیند تنها به این دلیل است که افق دید او از بلندای تپه کود جمع آوری کرده خود در روستایی است که قرار است شهر را از آن جا محاصره کند و گازهای خود را از آن سو به چرخا ببرد.

انقلاب سوسیالیستی می تواند و باید از نقطه ضعیف زنجیره سرمایه داری آغاز شود؛ اما یکی از علایم بسیار مهم و به قول مارکس دردهای زایمان اتفاقاً همان مرز کشوری است که وظیفه سوسیالیسم از بین بردن آن است و نه ساخته شدن در میان آن. در این صورت تو گویی سرمایه داری جهانی به دور پرولتاریای پیروز شده در انقلاب یک کشور خطی بکشد و بگوید در میان این خط هر سوسیالیسمی که می خواهید بسازید، به شرطی که از آن خارج نشوید!

در نظامات طبقاتی تاکنونی همواره شاهد آن بوده ایم که در جایی همچنان نظام مثلاً فئودالی در حال ادامه حیات بوده، اما در جاهای دیگر شیوه تولید سرمایه داری حاکم شده است؛ اما اولاً این شرایطی است که وجه اشتراک هر دو نظام یاد شده خصلت طبقاتی آن دو نظام بوده، اما سوسیالیسم قرار است در شرایط الغای نظام طبقاتی مستقر شود، و ثانیاً حتی در شرایط طبقاتی جوامع در سطح جهانی هم هیچ نظام کهنه ای نمی تواند برای مدت طولانی در دل نظام جدید حیات داشته باشد. به این اعتبار دقیقاً هم اکنون نمی توان حتی یک کشور در جهان پیدا کرد که شیوه تولید فئودالی در آن حاکمیت داشته باشد، در صورتی که حتی اگر هم چنین بود، وجه اشتراک طبقاتی بودن هر دو نظام باید بتواند امکان همزیستی آن دو نظام در کنار یکدیگر را فراهم کند؛ اما در عمل نمی تواند چنین باشد، زیرا که اساس نظام سرمایه داری بر پایه انباشت

در درون دولت سرمایه داری را دهد. یعنی دقیقاً همان چیزی که آن ها نام "جنش" مائوئیستی (مثلاً در نپال) را بر آن می نهند.

سوسیالیسم در فراوانی ساخته می شود، اما چیزی که ساخته می شود هنوز سوسیالیسم نیست؛ بلکه دوران گذار به سوی آن است. دوران گذار از مقطع تسخیر قدرت طبقه کارگر و استقرار دیکتاتوری انقلابی این طبقه آغاز می شود و تا " همه دردهای ناشی از زایمان" از بین نرود، نمی توان از استقرار سوسیالیسم حرفی به میان آورد، چه رسد به استقرار سوسیالیسم در یک کشور.

"کشور" و تقسیم بندی های ناسیونالیستی خود از همان دردهای زایمانی است که با زایش جامعه نوین از دل جوامع طبقاتی همراه می شود. (۴) یکی از مهمترین تقسیم بندی های نظامات طبقاتی، تقسیم جهان به کشورهای مختلف است و یکی از اهداف سوسیالیسم از بین بردن همین تقسیم بندی ها است، از این روست که گفته می شود پرولتاریا کشور و میهن ندارد. حال اگر مارکس یا لنین در جایی از مبارزات کارگران فلان کشور برای هدف سوسیالیسم صحبتی کرده باشند، با برداشت سخیف مائوئیستی مدرکی خواهد شد در اثبات این موضوع که لابد آن ها به سوسیالیسم در یک کشور معتقد بودند.

فقر ترحم انگیز تئوریک گرایشات استالینیستی- مائوئیستی اجازه فهم مفهوم انقلاب و مفهوم سوسیالیسم را به آن ها نمی دهد، در نتیجه از نظر آن ها این دو مفهوم همواره با هم ترکیب شده و چنین دسته گلی از آب در می آید که هر انقلابی می تواند در هر کشوری صورت بگیرد و اگر چنین شد پس این سوسیالیسم است که در آن کشور مستقر شده است! حال اگر در آن جا ناچار باشند از بورژوازی تقاضای سرمایه گذاری کرده و به سراغ طرح هایی مانند " طرح نپ" و یا نظیر چنین تاکتیک هایی روند- که در واقع فاصله از دوران گذار، به جای قرار گرفتن در آن مسیر باشد- باز هم همان سوسیالیسم معرفی می شود.

روش آخوندی درک و برداشت مفاهیم تئوریک به سراغ پایه های تئوریک نمی رود، بلکه علاف و آواره در میان این یا آن نقل قول مارکسیست های برجسته ای نظیر لنین می گردد تا بتواند آن را بیابد و ثابت کند که فلان جا لنین فلان چیز را گفت پس فلان چیز ثابت می گردد. آن ها همواره چنین



فراهم می شد که با فرمان استالینیستی استقرار سوسیالیسم، نیاز به مبارزه طبقاتی که مهمترین اهرم انکشاف نیروهای مولد بود متوقف و به این ترتیب دولت ترمیدور به جای اتکا به رشد نیروهای مولد برای انتقال به سوسیالیسم، جریان به سوی سوسیالیسم را به سمت نظام پیشین هدایت کرد و موفق نیز شد. دقیقاً از همین رو است که استالینیسم قبل از هر چیز به معنی اخص کلمه، ارتجاع و ضد انقلاب و به همین دلیل ضد کمونیسم است.

مائوئیسم وضعیتی از این هم بدتر دارد که قبل از هر پیروزی در انقلاب طبقه کارگر، مقدمات نظری تسلیم دوباره آن به سرمایه داری را فراهم می کند؛ کاری که استالینیسم تنها پس از قدرت گیری و وسیع ترین کشتار کمونیست ها آغاز کرد، از نظر مائوئیسم، صحت آن قبل از این قدرت گیری هم، دست کم به لحاظ نظری، تأیید شده است.

وقتی در جامعه "سوسیالیستی واقعاً موجود" مبارزه طبقاتی کارگران ممنوع و تعطیل اعلام شود، در این صورت لابد تضاد جامعه همچنان تضاد کار و سرمایه نخواهد بود و بنابراین تناقض نیاز به دولت کارگری در جامعه ای بدون تضاد کار و سرمایه، استالینیسم را ناچار می کرد که به جستجوی منبع تضاد جدیدی باشد و آن، این بار به جای تضاد کار و سرمایه تضاد "بلوک سوسیالیسم با بلوک امپریالیسم" از آب درآمد. این همان منبع گل و گشادی و دائمی بود که تا همین لحظه محل تغذیه نظری و "جان کندن های" مائوئیسم شده است. مائوئیسم از هر نقطه ای که به زمین بیفتد، مانند "گره مرتضی علی" چهار چنگولی بر سر تضاد "خلق و امپریالیسم" فرود می آید. اگر برای استالینیسم حاکم در دوره خویش، امپریالیسم تنها تا زمانی مفهوم می داشت که سوسیالیسم واقعاً موجود وجود داشت، برای مائوئیسم بی در و پیکر به لحاظ نظری، امپریالیسم تا زمانی وجود خواهد داشت که پدیده ای به نام "خلق" وجود داشته باشد؛ هر چند که رشد امپریالیستی در گرو هر چه بیشتر از بین رفتن اقشار میانی و پرولتاریزه شدن جامعه به جای "خلقیزه" شدن آن باشد و هر چند که دوره رقابت آزاد به انحصاری ترین وضعیت سرمایه داری جهانی رسیده باشد که دیگر حتی به لحاظ نظری هم جایی برای چیزی به نام "بورژوازی ملی" باقی نگذاشته باشد، باز هم مائوئیسم کله پا امپریالیسم را نه در نبرد کار با سرمایه بلکه در مفهوم مخدوش و حقه بازانه دفاع از "خلق" می شناسد.

سرمایه استوار است و با اساس فنودالیسم که بر پایه انباشت کالا قرار دارد، در تناقض قرار می گیرد.

جامعه سوسیالیستی از نظر مارکس جامعه ای است که در آن هیچ اثری از نظامات کهن وجود نداشته باشد. نشانه هایی از جمله تقسیم بورژوازی کار، کشمکش های قومی، پول، دولت، طبقه، و به خصوص کشور؛ حال چگونه است که می توان تقسیم بندی ناسیونالیستی بورژوازی را حفظ کرد و مرزهای یک کشور برای اعلام سوسیالیسم درون آن را از بورژوازی وام گرفت، اما بقیه اجزای سرمایه داری را دور ریخت و سوسیالیستی شد.

در سرهای تناقضات نظری "سوسیالیسم در یک کشور" به قدری زیاد است که طرفدار آن را بلافاصله از چارچوب مارکسیسم انقلابی خارج می کند. مثلاً این که وقتی سوسیالیسم در یک کشور مستقر می شود که در آن طبقه از بین رفته باشد و اگر چنین باشد نیازی به دولت (حتی کارگران) نخواهد بود؛ و اگر چنین باشد اصلاً کارگری وجود نخواهد داشت چه رسد به حکومت آن؛ در این وضعیت مبارزه طبقاتی چه مفهومی خواهد داشت. اما تنها زمانی مبارزه طبقاتی در کل جهان از بین می رود که حتی در یک تکه از جهان هم خبری از نظام پیشین نباشد و این تنها در زمانی اتفاق می افتاد که در همه جهان سوسیالیسم مستقر شده باشد. راه رسیدن به آن که به عنوان "گذار به سوسیالیسم" معرفی می شود و از انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر در یک کشور آغاز می شود، یک چیز است و استقرار آن به عنوان نظام بی طبقه در سراسر جهان چیز دیگر.

در دوره پس از مرگ لنین که به وسیله استالین در روسیه "سوسیالیسم واقعاً موجود" اعلام شد، بلافاصله یک تناقض اساسی پدیدار شد. در یک نظام سوسیالیستی، آن هم از نوع "واقعاً موجود" اساساً نباید طبقه ای وجود داشته باشد و اگر طبقه ای وجود نداشته باشد، دیگر مبارزه طبقاتی در آن نظام کاملاً منتفی و از بین خواهد رفت؛ حال نظام نوپای دوران گذار در روسیه بعد از انقلاب و بعد از مرگ لنین به عنوان کشوری که در آن سوسیالیسم مستقر شده است، معرفی شده و در نتیجه هر مبارزه طبقاتی کارگران در آن به مثابه تلاش ضد انقلابی محسوب شده و به شدیدترین وجه سرکوب می شد؛ و این در حالی است که در جامعه نوپا با از دست دادن حاکمیت سیاسی بورژوازی که به مانع اصلی انکشاف نیروهای مولده تبدیل شده بود، امکان انکشاف نیروهای مولده



کشور. فقط این وسط معلوم نمی شود که چرا لنین معتقد بود بدون پیروزی انقلاب ۱۹۱۸ در آلمان نمی توان روی پیروزی انقلاب روسیه حساب کرد.

تروتسکی در "تاریخ انقلاب روسیه" می نویسد:

« لنین در نامه اش به کارگران سوئیس، که پیشتر از آن نقل قول کردیم، می نویسد: " روسیه یک کشور دهقانی، و از عقب مانده ترین کشورهای اروپا است. در این کشور، سوسیالیسم نمی تواند به فوریت پیروز شود، اما ماهیت دهقانی کشور، با توجه به پاره های عظیمی از زمین که هنوز دست نخورده در مالکیت اشراف روس باقی مانده است، می تواند، بر اساس تجربه ۱۹۰۵، طیف بسیار گسترده ای به انقلاب بورژوا-دموکراتیک روسیه ببخشد، و از انقلاب ما پیش درآمد و سکوی بسازد برای انقلاب جهانی سوسیالیستی." در این معنی، اینک لنین برای نخستین بار نوشته بود که انقلاب سوسیالیستی را طبقه کارگر روس آغاز خواهد کرد.»

این دفاع تروتسکی از لنین به خوبی نشان می دهد که او نه تنها کمترین مخالفتی با وقوع انقلاب سوسیالیستی در یک کشور- حتی کشوری که تکالیف دموکراتیک آن حل نشده باقی مانده است- ندارد؛ بلکه اتفاقاً با اعتقاد به انقلاب سوسیالیستی در یک کشور است که انقلاب مرحله ای را رد می کند. او نمی تواند معتقد باشد که طبقه کارگر باید انقلاب سوسیالیستی را سازمان دهد و آن را مداوماً تا استقرار سوسیالیسم در همه جهان ادامه دهد و حل تکالیف ناتمام بورژوازی را خود به عهده بگیرد، اما همزمان با انقلاب سوسیالیستی در یک کشور هم مخالفت داشته باشد. اعتقاد او (برخلاف استالینسم- مائوئیسم) تماماً بر سر امکان آغاز انقلاب سوسیالیستی از یک کشور، حتی کشوری عقب مانده است؛ اما در عین حال استقرار سوسیالیسم را منوط به انقلابات وسیع کارگری در سطح جهان می دانست. اعتقاد تروتسکی منطبق با اصول مارکسیستی مانیفست کمونیست است که در همین رابطه نوشته است: « مبارزه پرولتاریا با بورژوازی، اگر نه از نظر محتوی، دست کم از نظر شکل، در آغاز مبارزه ملی است. البته پرولتاریای هر کشور باید نخست تکلیف بورژوازی خود را یکسر کند.»

هرچند مائوئیست ها هیچ تکلیفی با بورژوازی ملی خود برای حل کردن نداشته اند، بنابراین سهل است که با آن متحد هم

یکی از مضحک ترین تناقضات تئوری "سوسیالیسم در یک کشور"، بیشتر از استالینسم یقه مائوئیسم را می گیرد. اگر استالینسم موجودیت سوسیالیسم در یک کشور را اعلام کرد، به این بهانه بود که نبرد کار با سرمایه در کشور روسیه به پایان رسیده و اکنون تضاد اصلی در سطح جهانی و در بین دو بلوک اصلی سوسیالیسم و امپریالیسم است. استالینسم با آن که سوسیالیسم در یک کشور را مستقر شده معرفی می کرد، اما ناچار می شد آن را در سطح جهانی و به مثابه یک بلوک مطرح کند. یعنی هنوز چیزی از اعتقادش به امکان استقرار سوسیالیسم در یک کشور نگذشته بود که مجبور می شد آن را در بخشی از جهان هم مستقر شده و همه آن ها را به عنوان یک قطب در سطح جهانی معرفی کند. اما مائوئیسم که مهمترین پایه های نظری آن روی خاک و خل دها و روستا قرار می گیرد و بر همین اساس، حتی پس از آن که روستا ها به وسیله شهرها در محاصره قرار می گرفتند، همچنان چه نقشه حمله ها و محاصره هایی از روستا به شهر که در سر نمی پروراند. چون مائوئیسم نمی تواند مشابه کشور سوسیالیستی در جهان بیابد و ناچار به حفظ تئوری عهد عتیق "تضاد خلق با امپریالیسم" است، مجبور می شود یا نظریه سوسیالیسم در یک کشور را کنار بگذارد و یا توضیح دهد که چرا می تواند در یک کشور سوسیالیسم مستقر کند؛ اما نمی تواند در یک شهر و یا محل خفای خود در یک روستا سوسیالیسم مستقر کند. چه اختلاف اساسی بین امکان استقرار سوسیالیسم در یک کشور با همین امکان در یک روستا وجود دارد که مائوئیسم را از "سازماندهی خلق" برای حاکمیت سوسیالیستی در روستا باز می دارد؟! اگر سوسیالیسم تخیلی «اوتن» توانست سوسیالیسم را در یک کارخانه مستقر کند، سوسیالیسم خلقی مائوئیسم هم می تواند سوسیالیسم خود را در یک روستا و تحت رهبری کدخدای ده مستقر سازد!

تلاش ناشیانه همیشگی استالینسم - مائوئیسم در ترکیب مفهوم انقلاب با مفهوم سوسیالیسم و در هم آمیزی وظایف انقلاب و وقوع آن در یک کشور، با استقرار سوسیالیسم در یک کشور، به جای دوران گذار به سوی سوسیالیسم، اساس تحریفات آن ها را تشکیل می دهد. آن ها در این رابطه طبق سنت خود به هیچ وجه مایل به ورود به بحثی اثباتی نیستند، بلکه آخوند وار به سراغ نوک زدن به این یا آن جمله لنین می روند که از آن طریق نشان دهند هم لنین نیست هستند و هم لنینسم یعنی دفاع از امکان استقرار سوسیالیسم در یک



سازشکارانه که با رنگ و لعاب دفاع از انقلاب بیان می گردد، از سوی "شهاب زدونگ" ارائه می شود تا در ارتباط با موضوع بحث بالا با نظرات مارکس مقایسه شود. او می نویسد:

«... بنابراین باید به عناصر سرمایه داری تحت محدوده و کنترل دولت پرولتری (چه قانونی و چه ایدئولوژیک) فرصت داده شود تا وظایف تاریخی اش را انجام دهد و به محض منقضی شده نقش تاریخی اش، سرنگون شود

طنز مضحک در این جا، اینست که از نظر مائوئیسم هپروتی، از یک سو "عناصر سرمایه داری تحت محدوده و کنترل دولت پرولتری" وجود دارد که باید به آن فرصت داده شود تا وظایف تاریخی اش را انجام دهد و از سوی دیگر معلوم نیست چگونه بورژوازی که تکلیف تاریخی اش را انجام نداده، قدرت خود را به قدرت و کنترل پرولتاریا واگذار کرده است! او که در زمان قدرت خود نتوانسته چنین وظایف تاریخی ای را به انجام برساند، چرا پس از آن که طبقه کارگر قدرت را از چنگش بیرون کشیده (لابد به همین دلیل عدم توانایی او) می تواند همان وظایف را، و این بار تحت رهبری پرولتاریا، انجام دهد؟ بورژوازی تا این حد مهربان را اصلاً چرا باید سرنگون کرد؛ و این چیزی است که مائوئیست ها قصد القای تلویحی آن را دارند. دقیقاً به همان سبکی که در نپال و منطبق با موازین مائوئیستی با دولت سرمایه داری در هم آمیخته شدند.

حال بد نیست به نظرات مارکس در نقد به لاسال رجوع کنیم و اختلاف زمین تا آسمان مارکس و مائوئیسم را بهتر ببینیم. او می نویسد:

«لاسال بر خلاف مانیفست کمونیست و تمام سنت سوسیالیستی پیشین، با کوه فکری خاص خود، موضع جنبش کارگری را موضع ملی گرایانه تصور می کرد و به رغم کوشش های مستمر بین الملل کارگران، پیروان او کماکان در این موضع باقی مانده اند. بدیهی است که طبقه کارگر به منظور مبارزه باید قبل از هر چیز، در کشور خود که جایگاه اصلی مبارزه اوست به عنوان یک طبقه سازمان یابد. بنا به گفته مانیفست، از آن جایی که مبارزه این طبقه در شکل خود و نه در مضمون آن ملی است، سازماندهی طبقه کارگر نیز باید در سطح ملی صورت پذیرد؛ ولی "چارچوب" دولت ملی موجود، مثل امپراطوری دولت آلمان، از لحاظ اقتصادی در

بشوند، به بهانه این که ابتدا باید تکلیف خلق با امپریالیسم یکسره شود! در چنین شرایط اسفناک نظری که پذیرش این مفهوم برای مائوئیسم سردرگم دشوار است، دیگر انتظار ما، نه پذیرفتن آن به وسیله مائوئیست ها، که فهم این مفهوم ساده از سوی آن هاست.

توجیهات مضحک مائوئیست ها برای فراهم کردن مقدمات سازش با بورژوازی، آن ها را همچنان در پیله کهنه و قدیمی خود اسیر نگاه داشته است. در شرایطی که سرمایه داری به انتهای رشد انحصاری خود رسیده است، مائوئیسم گیج همچنان به جستجوی جناح هایی از بورژوازی به قول خودش "ملی"، برای متحد کردن آن ها با طبقه کارگر می گردد، مواضعی که به اندازه یک سر سوزن با موضع استالینیستی حزب توده در ایران تفاوت نداشته و عواقب مرگبار آن در تاریخ ثبت شده است. این در حالی است که در آغاز پیدایش سرمایه داری که این سیستم دارای ظرفیت دموکراتیک بود، یعنی برای جلب حمایت طبقه کارگر ناچار بود چنین باشد، باز اعتماد و حمایت طبقه کارگر از آن به عنوان یک نارسایی و خطای فاحش نقد و بررسی می شود، حال آن که مائوئیست های تقدیرگرا این موضوع را نه تنها خطا نمی دانند، بلکه آن را در مرحله ای از انقلاب بسته بندی می کنند و این در حالی است که نه این بورژوازی همان بورژوازی آغاز پیدایش خود است و نه طبقه کارگر همان طبقه کارگر بی تجربه آن دوران. مارکس در این رابطه می نویسد:

«کارگران همان طور که خیال می کردند در کنار بورژوازی می توانند به رهایی برسند، این تصور را هم داشتند که امکان یک انقلاب پرولتاریایی در درون مرزهای ملی فرانسه، در کنار دیگر ملت های بورژوا برای آنان وجود دارد، ولی روابط تولیدی در فرانسه تابع بازرگانی خارجی فرانسه، موقعیت این کشور در بازار جهانی و قوانین این بازار است. فرانسه چگونه می توانست بدون یک جنگ انقلابی، در مقیاس اروپا که آثار آن بر جبار بازار جهانی، یعنی انگلیس معلوم بود، همه این ها را در هم بشکند.»^(۵)

تبدیل کردن مارکسیسم به صورت یک "ایدئولوژی" به وسیله گرایش استالینیستی-مائوئیستی تا جایی ادامه دارد که این گرایش را همچنان در مقام خطرات و موانع جدی پیش روی انقلاب سوسیالیستی باقی نگاه داشته است. آن ها به بهانه دفاع از مارکسیسم، اراجیفی قرقره می کنند که کمترین ربطی به مارکسیسم انقلابی ندارد. نمونه ای از این تبلیغات



یک باره خود را در سیستم سرمایه داری منحل نمی کند (کاری که شاه در انقلاب سفید کرد) تا طبقه کارگر نیازمند یک "مرحله انقلاب" دموکراتیک علیه فئودالیسم نباشد!؟

دشواری کار مائوئیسم در این است که همواره در تلاش برای اثبات وجود شیوه تولید فئودالی و یا "نیمه فئودالی" در کشورهای نظیر ایران است تا بتواند دلیل وجودی مائوئیسم را اثبات کند. حال تصور کنیم بنا به هر دلیلی فئودالیسم کاملاً ریشه کن شود (که در ایران و همه جهان سال هاست که چنین شده است)، در این صورت فلسفه وجود مائوئیسم حقیقتاً چه چیز می تواند باشد؟ مائوئیسم آمده بود که به طبقه کارگر بگوید دست به انقلاب سوسیالیستی زنید، چون هنوز سیستم اقتصادی یا فئودالی در دست و پا "نیمه فئودالی- نیمه کمپرادور" است. بیا اول با بورژوازی ملی متحد شو تا فئودالیسم و متحد کمپرادور آن از بین برود و این عملیات را در مرحله ای جداگانه به نام "انقلاب دموکراتیک" انجام بده تا بعد ببینیم چه پیش می آید.

تمام تبلیغات این چنینی در دوره پیدایش بورژوازی که ظرفیت های دموکراتیک هم داشت، به وسیله خود بورژوازی انجام شده تا حمایت طبقه کارگر را به خود جلب کند، اما مضحک اینجاست که فسیل های باقی مانده مائوئیسم در گنبد تریب دور حیات سرمایه داری هنوز هم همان تبلیغاتی را انجام می دهند که در دوره بالندگی بورژوازی صورت می گرفت. در آن دوره که تازه آغاز پیدایش رقابت آزاد بود، بورژوازی دموکرات، طبقه کارگر را به حمایت خود دعوت می کرد تا در عوض به او حق رأی و ساعات کار کمتر و کلاً مطالبات دموکراتیک دهد. اکنون بعد از خرابی بصره و بغداد و انفجارات درونی سیستم تا مغز استخوان پوسیده سرمایه داری جهانی، مائوئیست های مخالف فئودالیسم در موافقت با بورژوازی (گیریم بورژوازی خودی و فامیل بومی) چنین می نویسند که "شهاب زدونگ" نوشت:

« مسلم است که با تعمیق روابط سرمایه داری، فئودالیسم محدود شده و از ریخت و شکل اولیه قائم به ذات قرون پیش خود افتاده است. مسلم است فرم های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آن دستکاری شده است، ولی این بدین معنی نیست که فئودالیسم چه در زیربنا و چه در روبنا به طور کیفی از جامعه های تحت سلطه [خود مثل] جامعه چین آن زمان و جامعه امروز ایران، رخت بر بسته است.»

"چارچوب" بازار جهانی و از لحاظ سیاسی، در "چارچوب" نظام دولت ها است. هر تاجر آلمانی می داند که تجارت آلمان در عین حال یک تجارت خارجی است و عظمت بیسمارک دقیقاً در همین نکته نهفته است که او یک سیاست بین المللی را دنبال می کند، حالا ببینیم حزب کارگران آلمان در این برنامه، انترناسیونالیسم خود را تا کجا تنزل داده است. انترناسیونالیسم پرولتاریا به این آگاهی تنزل یافته که حاصل مبارزاتش "برابری بین المللی خلق ها" خواهد بود. (۶)

اکنون دوباره نظرات مارکس در مورد بورژوازی را مقایسه کنیم با ماهیت بورژوازی، به خصوص در قسمت هایی که مارکس آن را در عرصه تجارت نشان می دهد، با این قسمت از نوشته های "شهاب زدونگ" که در دفاع از مائوئیسم می نویسد:

« بورژوازی کمپرادور نماینده منافع کشور امپریالیستی در چپاول منافع کشور تحت سلطه، دست در دست نیروهای فئودال و مرتجع مانع رشد نیروهای مولده در این کشور می شوند. منافع بورژوازی ملی با استحکام فئودالیسم و انحصارگری بورژوازی کمپرادور در تضاد است. تمایل بورژوازی ملی به اقتصادی متکی به خود، و در این راستا سرنگونی فئودالیسم در زیربنا و همچنین فسخ انحصارات کمپرادوری مترقیانه است و حل این تضاد به نفع بورژوازی ملی بیش از آن که برای بورژوازی این کشور مطلوب باشد، برای پرولتاریای این کشور و آغاز ساختمان سوسیالیسم مطلوب است.»

آیا "اقتصاد متکی به خود بورژوازی ملی" متکی بر تجارت جهانی نیست؟ اگر بگوییم اقتصاد فئودالیسم متکی به تجارت جهانی نیست، لابد این دلیل که اقتصاد فئودالیسم متکی به "انباشت کالا" است می تواند همان دلیلی باشد که آن را خودکفا می کند؛ و اگر بتواند چنین خودکفایی داشته باشد، در این صورت نیازی به این نیست که سیستم خود را به سیستم مرتبط به سرمایه داری تبدیل کند (کاری که شاه با نوشتن یک انشا به نام انقلاب سفید کرد). اما در این صورت تضاد "بورژوازی ملی" با فئودالیسم دیگر به چه معنی است، وقتی که این بورژوازی همزمان با "بورژوازی وابسته به امپریالیسم" در تضاد است. در این تناقضات مسخره ظاهراً فئودالیسم از بورژوازی ملی بیشتر توانسته است تا خود را با تجارت جهانی منطبق کند و از این حیث کمتر از بورژوازی ملی به سنت تنها ماندن تن داده؛ و اگر چنین است پس چرا به



قرچک و رامین که قاعدتاً می بایست منطقه کشاورزی باشد، پر از دودکش های سنتی کوره های آجر پزی است. در این جا تعداد زیادی از کارگران را مشاهده می کنیم که کار کشاورزی را رها کرده و مشغول کار کارگری در کوره پزخانه ها هستند. در بین این کوره پزخانه ها، کارخانه های مدرن نیز به چشم می خورد، در واقع در رقابت بین روش های سنتی و مدرن هرچه بیشتر روش های سنتی عقب مانده یا تعطیل می شوند و یا با روش های مدرن جایگزین می گردند. کارخانه های بزرگ با تعداد کارگر زیاد؛ مانند کارخانه تولید ماکارونی در این منطقه پراکنده اند. جاده ای چهار بانده فاصله این محل سابقاً دور به شهر را به فاصله ای ده دقیقه ای تا شهر ری تبدیل کرده که از آن جا به متروی شهر ری و به این ترتیب به کلان شهر وصل شده است. در این منطقه تا چشم کار می کند شهرک سازی و ساختمان سازی با مدل های پیشرفته معماری است که انبوهی از کارگران شاغل در کلان شهر و اطراف را در خود اِسکان داده است. در آن جا آپارتمان هایی دیدم که حداقل از نظر قیافه دست کمی از انبوه سازی های کشور سوئد که ندارد، هیچ؛ در مواردی بسیار مدرن تر هم می باشد؛ هرچند پرداخت اجاره این خانه ها از توان کارگران ساکن در آن خارج است، اما این مناطق ارزان ترین قسمت های شهر پیشروی کرده در روستا است که به وسیله جاده های پهن و متروی در حال احداث، فاصله زمانی حضور نیروی کار در کارخانه را به کمترین زمان ممکن تبدیل کرده و تازه منت هم بر سر کارگران گذاشته می شود که برای شما جاده سازی کرده ایم!

هرچه از این منطقه حاشیه ای، به طرف شهر و رامین برویم با کارخانه های تولیدی بیشتری روبرو می شویم که در گذشته بخش وسیعی از اهالی را به عنوان رعیت در کار کشاورزی در خود جای داده بود و اکنون به صورت کارگر در آن کارخانه ها کار می کنند. در اطراف و لابلای این محله ها و کارخانه ها چه بسیار پروژه های کشاورزی گلخانه ای و مدرن دیده می شود که در آن زن و مرد یا به صورت خانوادگی مشغول به کار هستند. فقر شهری از در و دیوار این مناطق به وفور به چشم می خورد. کارگران بیکاری که بی هدف می چرخند و کسانی که به دنبال لقمه نانی دست فروشی می کنند. از این مناطق باز هم دورتر می شویم تا به جاهایی برسیم که دیگر قطعاً روستا محسوب می شود و هنوز شهر در آن پیشروی نکرده است. اطراف شهر

اکنون از چین آن زمان صرف نظر می کنیم تا به ایران این زمان برسیم و بررسی کنیم که پس از دست کشیدن از بازی با کلمات به روش آخوندی همچون "رخت بر بسته اند" یا بر نبسته اند، به ما نشان دهید فنودالیسم در کدام کوره دهاتی در ایران "به طور کیفی" دارای زیر بنای اقتصادی است. اصلاً به "طور کیفی" یعنی چه و فرق آن با بیان قاطعانه شیوه تولیدی فنودالیسم در ایران در چیست؟ اگر مائوئیسم بتواند ثابت کند که در ایران (یا حتی هر نقطه جهان) همچنان شیوه تولید فنودالیسم (حتی نه در قدرت) یافت می شود، در این صورت یا باید بلافاصله به این نتیجه رسید که بورژوازی دارای آن مقدار از رشد انحصاری نبوده که بتواند در رقابت از پس بورژوازی رقیب ملی که سهل است، از پس شیوه تولید فنودالی هم بر بیاید و آن را از دور خارج کند و یا باید پذیرفت فنودالیسم دارای چنان قدرت عظیمی است که هنوز به جز کشورهای امپریالیستی، توانسته خود را در اکثر کشورهای پیرامونی حفظ کند، و این در حالی است که مدل ها و الگوهای سود آوری آنچنان با سرعت در چشم کور فنودالیسم می رفت که آن ها برای کسب ارزش اضافه و انباشت سرمایه با شیوه تولید سرمایه داری، دیگر اکنون حتی حاضر نیستند مالک کارخانه ای باشند که کارگران در آن مشغول ایجاد ارزش هستند.

"متفکر" ترین مائوئیست های ایرانی هم نتوانستند هرگز مدرکی در اثبات وجود شیوه تولید فنودالی ارائه دهند، بلکه آن ها با شامورتی بازی تمام تنها به شواهدی اشاره می کردند که متعلق به دوران فنودالیسم است و از آن به این نتیجه می رسیدند که پس این شیوه تولید فنودالی، و یا با تخفیف "نیمه فنودالی" است که همچنان به چشم می خورد. مثلاً اگر در جایی کشت دیم همچنان وجود داشته باشد، نگاه وارونه مائوئیستی آن را نتیجه بی کفایتی رشد بورژوازی نمی داند، بلکه آن را به حساب جان سختی شیوه تولید فنودالی می گذارد. اکنون که تکنولوژی و کلاً نیروهای مولد به آن درجه از رشد رسیده است که حتی صاحب زمین کشاورزی با کشت دیم هم موضوعات مربوط به این روش از کشت را به صورت دیجیتالی خوانده یا منتشر می کند، سرعت رشد فکری یک مائوئیست باید کند تر از سرعت انقراض فنودالیسم باشد که این واقعیات را نبیند.

در اینجا بد نیست از خاطره ای یاد کنم. در چند سال اخیر، دوره دو ساله ای را در حاشیه تهران و در روستاهای اطراف و رامین زندگی کردم. منطقه وسیعی از اطراف



شرایط کار کارگری شده، به دنبال استخدام در این یا آن کارخانه هستند. کارگرانی هم که در کار کشاورزی استخدام می‌شوند، دقیقاً با سبک و روش سرمایه دارانه به عنوان کارگر و در مقابل مزد، کار کشاورزی انجام می‌دهند.

کوچکترین اثری از شیوه تولید فئودالی در دورترین روستاها به چشم نمی‌خورد. اما اگر در قیاس با شیوه تولید سرمایه داری پیشرفته، روش‌های تولید در این مناطق همچنان عقب مانده تر از روش‌های مشابه در کشورهای متروپل است، به دلیل حضور و نفوذ یا حاکمیت شیوه تولید فئودالی نبوده؛ این وارونه نگری مائوئیست‌ها است که برای طفره رفتن از انقلاب سوسیالیستی و جلوگیری از وقوع آن، به دنبال جمع آوری مدارکی از دوران فئودالیسم- که دیگر امروز به عتیقه تبدیل شده و جزو جاذبه‌های توریستی است- هستند تا آن را به عنوان شواهدی از نه حتی نظام فئودالیسم، بلکه شواهدی بر استقرار شیوه تولید فئودالی، یا با تخفیف، "نیمه فئودالی نیمه سرمایه داری" معرفی می‌کنند! مگر برای کسانی که می‌توانند سوسیالیسم را در یک کشور مستقر کنند، چقدر دشوار است که همان کشور را در دو قسمت سه دونگی در حاکمیت فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور ببینند. اساساً تحلیل غیر مارکسیستی ساختار اقتصادی- اجتماعی به دو نیمه جداگانه است که می‌تواند زمینه ساز تئوری من درآوردی سوسیالیسم در یک کشور هم باشد!

با اتکا به متدولوژی مارکسیستی به خوبی می‌توان رشد شهرنشینی را که یکی از علائم بارز و مهم رشد سرمایه داری است، در دور ترین نقاط مشاهده کرد. اگر در گذشته آب آشامیدنی در این مناطق از سر رودخانه گرفته و با کوزه بر روی شانه‌های زن خانه حمل می‌شد، اکنون خط تلفن و علمک گاز شهری در جلوی درب هر خانه روستایی، مهر رشد شهر نشینی به عنوان علامت رشد سرمایه داری و پرولتریزه شدن هرچه بیشتر جامعه را بر شیوه تولید موجود می‌گوید، اما مائوئیسم نادان هنوز به دنبال روستایی می‌گردد که از آن جا شهر را محاصره و بعد به شهر حمله کند!

تناقضات مکرر در دیدگاه‌های وارونه نگر مائوئیستی دست از سر مائوئیست‌ها بر نمی‌دارد. نمونه‌ای دیگر از آن در "کتاب نویسی" آقای شهاب زدونگ به این شرح است:

« نظام سرمایه داری کمپرادور حاکم بر ایران در مقیاس وسیعی از نهادها، روابط و زیرساخت‌های فئودالی برای

"پیشوا" ورامین که در آن به طور وسیعی تولید کشاورزی صورت می‌گیرد.

دوست کارگری داشتم با پیشینه مائوئیستی، اگر چه با صراحت از مواضع مائوئیسم دفاع نمی‌کرد، اما به هر حال این مواضع هنوز به طور کامل دست بردار او نبود. او که چند ده کیلومتر در مسیر مخالف محل مورد بحث زندگی می‌کرد و خود شاهد رشد شهرنشینی در محله کارگری بود که سابقاً از مناطق زراعی محسوب می‌شد، کم کم فراموش کرده بود که همان جا که زندگی می‌کند چگونه مورد هجوم شهر قرار گرفته و اولین مدل‌های شهر سازی مدرن در همان مناطق آزمایش شده بود.

با او به روستایی به نام عسگر آباد واقع در شهر پیشوا رفتیم. در این جا بعضی از خانه‌ها همچنان کاه گلی بود و تعدادی مرغ و خروس و گوسفند در آن می‌چرخیدند، بعضی از خانه‌ها هم تازه ساز با نمای سنگ مرمر که کُنتراست شهر و روستا را یک جا در خود قرار داده بود. اما موضوع مهم این بود که به جای گاو آهن و شخم و خویش، پر از قطعات کمباین و تراکتور و ماشین آلات کشاورزی و وسایل آبیاری تحت فشار و ... جلوی درب خانه‌ها قرار داشت. موضوع مهم برای من این بود که به این دوست خود نشان دهم که در این روستا حتی یک خانواده ایرانی صاحب زمین کشاورزی زندگی نمی‌کند، بلکه کل این روستا از طرف آن‌ها در اختیار کارگران افغانی گذاشته شده و کارگران به صورت خانوادگی در زمین‌ها و کشت گلخانه‌ای آن‌ها کار می‌کنند و مزد دریافت کرده و یا از محصول، در هر برداشت، طبق توافق قبلی سهم برده و به بازار ارائه می‌کنند. کارگران زن و کودک را می‌توان مشاهده کرد که روزانه در وقت برداشت محصول نشسته و بر یک یک خیار‌های تولید شده بر چسب مخصوص صادرات می‌چسبانند تا برای صدور و مبادله تجاری به خارج فرستاده شود. دهقانی که با فروش چند هکتار زمین خود صاحب مقدار پول کافی برای خریدن یک دستگاه آپارتمان در محله سعادت آباد تهران می‌شود، دیگر ترجیح نمی‌دهد در زمین خود بیل بزند، او زمین را به کشت گلخانه‌ای تبدیل کرده و چند کارگر (عمدتاً با ملیت افغانی) استخدام کرده تا روی زمینش کار کنند و برای او ارزش اضافی ایجاد کنند.

بعضی از این خرده مالکان که میل رشد بورژوازی داشته و به بورژوا هم تبدیل شدند و بخش عمده‌ای از آن‌ها تسلیم



مشکل اینجاست که این "بورژوازی ملی" مفلوک فقط یک موجود قابل اتحاد با طبقه کارگر نیست، بلکه او قرار است با طبقه کارگر متحد شود تا به جای انقلاب سوسیالیستی علیه سرمایه داری، مرحله دیگری از انقلاب را سپری کند به نام انقلاب دموکراتیک، علیه آن یکی سرمایه داری (کمپرادور) و فئودالیسم همیشه در آستین مائوئیسم؛ و البته قول شرف می دهد که رهبری این انقلاب هم در دست طبقه کارگر باشد. فقط معلوم نیست این وسط مگر آجر بر سر "بورژوازی ملی" خورده است که به جای تبدیل شدن به آن یکی بورژوازی (بورژوازی کمپرادور) به طبقه خود خیانت کند و با دشمن طبقاتی خود (طبقه کارگر) و به رهبری دشمن طبقاتی خود دست به انقلابی علیه آن یکی سرمایه دارها و البته فئودالیسم بزند تا از رهگذر این عمل بشر دوستانه وظایف دموکراتیکی که انجام نشده انجام شود؛ و آنگاه گردن از مو باریک تر خود را در اختیار طبقه کارگر قرار دهد و بگوید: وظایفم را انجام دادم، لطفاً مرا نیست و نابود و از صفحه روزگار محو بفرمایید!

مائوئیسم به هیچ وجه معلوم نمی کند که چه نوع ادویه ای در غذای این بورژوازی ملی ریخته شده که آن را اتوماتیک از "کمپرادور" شدن مصون می کند و این که چه طور همزمان "بورژوازی کمپرادور" حاکم است بدون آن که حاکمیت فئودالیسم را نفی کرده باشد (دیالکتیک مائوئیستی) و چرا انجام آن وظایف دموکراتیکی که بر گرده های مظلوم تاریخ، یعنی "بورژوازی ملی" سنگینی می کند از عهده بورژوازی کمپرادور خارج، اما در توان بورژوازی ملی هست! اگر این تناقضات در حد یک جوک نباشد، پس واقعاً چیست؟ مائوئیسم کدام عنصر سرمایه دارانه ای سراغ دارد که جزوی از خصوصیات بورژوازی ملی نباشد، اما همه خصوصیات بورژوازی کمپرادور را تشکیل می دهد! از پول و سرمایه و خرید و فروشی که "بورژوازی ملی" روزانه با آن سرو کار دارد و ارزش اضافی که در کارخانه (گیریم کارخانه ملی چراغ فینله ای علاالدین) کسب می کند تا نخ و دوخت و دوز و چرخ خیاطی که شورت پایش را می دوزد در یک مبادله سرمایه داری جهانی است که مفهوم پیدا می کند و بدون قرار گرفتن در این شبکه با مخ بر زمین فرود خواهد آمد، حالا این چه شربتی است که بورژوازی ملی نوشیده که او را دارای خصوصیاتی کرده که بتواند وارد یک معجونی به نام "خلق" شود، اما همین معجون بر سایر بخش های بورژوازی کمترین اثری نخواهد داشت!؟

نقش غارتگرانه اش استفاده می کند. با اتکا به تحلیل لنینیستی و تحلیل طبقاتی مشخص، مبارزه ضد فئودالی و ضد کمپرادوری، طبقه کارگر را وادار می کند در مرحله اول انقلاب تمام نیروهای مترقی را علیه حاکمیت فئودال کمپرادوری متحد کند. نیروهای متحده علیه حاکمیت امپریالیسم و ارتجاع، "خلق" نامیده می شوند. این ادعای بی پایه دیگری است که خلق واژه ای مذهبی است. اما در اصل هیچ تقدسی در کار نیست.»

باز درگیری مائوئیستی با کلمات و بازی شلنگ تخته با این کلمات، باز مفاهیم گنگ و مخدوش و نوع اجی-مچی-لاترجی شعبده بازان مائوئیسم برای پنهان کردن اصل موضوع. تمام مواردی که در پارگراف بالا موضوع سرو کله زدن و نمایش گچی مائوئیسم است، عبارت است از یک سری مفاهیم گنگ و بی ربط مانند: "سرمایه داری کمپرادور حاکم، زیر ساخت های فئودالی، مبارزه ضد فئودالی و ضد کمپرادوری، حاکمیت فئودال کمپرادوری". همه این مفاهیم برای خلق موجودی به نام "خلق" است و خالق آن نه در آسمان، بلکه مائوئیسم آسمانی بر روی زمین است. هدف از این همه فراورده "تئوریک" مائوئیستی تنها یک چیز، و آن به حاشیه بردن هدف انقلاب ضد سرمایه داری و برای سوسیالیسم است. مثلاً "بورژوازی کمپرادور" به این دلیل مطرح می شود که نوع دیگری از بورژوازی از آن متمایز شود، نشان داده شود که آن نوع مظلوم و تو سری خور چگونه زیر یوغ چکمه های دژخیمان فئودال و البته کمپرادورهای امپریالیسم پرور در حال له شدن است. اما نام آن نوع از بورژوازی چیست که حسین وار و یک تنه با نظام کهنه امپریالیستی در نبرد است و همزمان با نظام از آن کهنه تر- یعنی فئودالیسم که معلوم نیست این وسط در اوج کهنگی امپریالیست چه کاره هست- مشغول نبرد و ریختن خون خود است که مائوئیسم همچنان برای این مظلوم تاریخ خورشت قیمه "بورژوازی ملی" خیرات کرده و ثوابش را به حساب "خلق" واریز می کند. بله، نام این جانور "قهرمان"، بورژوازی ملی است و هویت ملی بودن خود را قبل از آن که از داخل مرزهای ملی کسب کند، از تضاد با وابستگی آن یکی بخش که اسمش کمپرادور است می گیرد! معلوم نیست آن بخش کمپرادور مگر در مرزهای ملی نتمرگیده که "کمپرادور" شده، اما بخش دیگر که در مرزهای ملی در خواب زمستانی ابدی است و هرگز میلی به وابسته شدن ندارد، "بورژوازی ملی" محسوب می شود.



موجود"، اتحاد با بورژوازی ملی و نظایر این اراجیف، مانع جدی بر سر راه انقلاب طبقه کارگر بوده اند، اما انقلاب آتی تنها عبارت از نابودی سرمایه داری به وسیله طبقه کارگر نیست، همین که اسم سوسیالیسم از گلو طبقه کارگر خارج شود و با اولین خیزش های کارگری با این هدف، مائوئیسم و استالینیسم برای همیشه در کنار متحد بورژوازی ملی خود که سالهاست بوی سرکه گرفته، به موزه تاریخ سپرده خواهند شد.

موارد بیشتری برای پاسخ دهی به کتاب نویسی مائوئیست مورد بحث وجود داشت که دست کم به دلیل طولانی شدن در این نوشته نمی آید، شاید در فرصتی دیگر به آن ها نیز بپردازیم.

علیرضا بیانی

ardeshir_poorsani@gmail.com

(۱) لینک های بحث "شهاب زدوگ":

http://www.facebook.com/note.php?note_id=1907065198171

http://www.facebook.com/note.php?note_id=1907126119694

(۲) مقصود از صفت "جوان"، تجربه لنین تا آن سال های جوانی است که ده سالی می شد در صف مارکسیسم انقلابی قرار گرفته بود.

(۳) این نوع برداشت وارونه البته نه فقط در طیف استالینیستی-مائوئیستی، بلکه در گرایشات سانتریستی هم به خوبی مشاهده می شود. مثلاً درک ایرج آذرین از انقلاب که تنها با قدرت سیاسی در دست طبقه کارگر یا بورژوازی است که از هم متمایز می شود و به این ترتیب با انقلاب مرحله ای خط و مرز می کشد و نه وظایف یک انقلاب که متمایز کننده آن از انقلابات به طور کلی (از جمله «انقلاب فرانسه» یا انقلاب انفورماتیک!) است. این دیدگاه خود نیازمند نقدی جداگانه است.

(۴) برای بحث مفصل در این رابطه رجوع شود به نقد برنامه گوتا

(۵) نبرد طبقاتی در فرانسه، صفحه ۲۲

(۶) نقد برنامه گوتا، مارکس

بخشی که قرار است این اراجیف را تحت عنوان "با اتکا به تحلیل لنینیستی و تحلیل طبقاتی مشخص" به خورد طبقه کارگر بدهد دقیقاً همان شارلاتانیسم آخوندی است که تصور می کند اگر با هویج کدخدای ده، جا و بی جای مهربان بر زیر به اصطلاح "تئوری" بگوید، آن تئوری را لنینیستی کرده است!

کجای توصیف بورژوازی ملی "تحلیل" است و کجای این تحلیل "مشخص" است؟! آن چه که مشخص است، تحلیل از بورژوازی در دوره آغاز پیدایش آن است که در جنگ با فئودالیسم ناچار به جلب حمایت طبقه کارگر، وعده های دموکراتیکی می داد. دقیقاً این همان چیزی است که "مشخص" است. نه آن بورژوازی که در دوره اوج رشد سرمایه داری تا سطح انحصاری ترین وضعیتش در تاریخ، به صرف آن که همین رشد را در چارچوب مرزهای ملی نکرده است، دارای همان پتانسیل بورژوازی در آغاز پیدایشش است. و این تازه در حالی است که نوع دیگری از بورژوازی به نام "وابسته یا کمپرادور" حاکمیت دارد و همزمان دارای منافع اساسی متضاد با نوع "ملی" هم هست!

کدام "تحلیل" می تواند "مشخص" کند نوع استثمار بورژوازی ملی نوع قابل حمایت و قابل اتحاد با طبقه کارگر تحت استثمار است؛ اما نوع "کمپرادور"، ارتجاعی و غیر قابل اتحاد است. برای کارگری که استثمار می شود چه تفاوتی دارد که ارزش اضافی که ایجاد می کند به جیب سرمایه دار درون مرزهای ملی برود یا به جیب صاحبان ترانست ها و کمپانی های فراملیتی. موضوع انقلاب او لغو سیستم استثمار فرد از فرد است و دشمن طبقاتی او اتفاقاً دم دست او و در مرزهای ملی قرار دارد که نابودی آن تجلی مبارزه ضد امپریالیستی است. هر مبارزه ضد امپریالیستی که در همکاری با بورژوازی ملی یا میهنی باشد نه یک مبارزه، بلکه موعظه آشتی طبقاتی است که سال ها از طریق جریانات استالینیستی و مائوئیستی در ایران و سایر کشورهای جهان تبلیغ شده است. اما تاریخ (دست کم در ایران) ورشکستگی این موعظه ها را نشان داد، به طوری که محال است کسی بتواند از این اراجیف دفاع کند و همزمان بتواند خود را از ساختار فکری-نظری حزب توده جدا کند.

مائوئیسم و جریانات مائوئیستی همزاد حزب توده و جریانات استالینیستی؛ سال ها شانسه به شانسه دیگر به بهانه انقلاب مرحله ای و نبرد خلق با امپریالیسم و "سوسیالیسم واقعاً



انتشار کتاب بین الملل چهارم

انقلاب را باز می یابد. اما همینطور بسیارند آنانی که بر اثر افتراهای استالینی نامشان در برابر چشمان زحمتکشان چرکین گشته است و که امروز هنوز برای نسلهای جدید ناشناخته باقی مانده اند. جنبش تروتسکیستی کلاً خود را نسبت به مردانی که به خاطر پیروزی برنامه ی آن جنگیده اند بسیار محتاط نمایانده است. تاریخ خود کم کم در سطح بین المللی و در هر کشور حق شان را به آنان باز خواهد گرداند.

تعقیب و آزار کینه توزانه ی تروتسکیستها از جانب استالینیسیم به مدت زیادی باعث گمراهی و ترس مردان بسیاری گشته دایره ی دوستان و پشتیبانان تروتسکیستها را، که جنبشهای پیشرو همواره بدان نیازمندند، تا نهایت درجه ممکن تنگ ساخته است. هم چنین نمی توان از تجلیل کسانی که در این محیط خصمانه به دوستی با ما ادامه دادند، و هم آن دسته از رهبران انقلابی که از درون بین الملل کمونیست و احزاب وابسته به آن بیرون آمدند. و اگر چه ما را تا انتهای راه همراهی نکردند و یا به سبب اختلافات نظری کلاً از ما جدا بودند، ولی تا آخرین دقیقه به آرمان انقلاب جهانی وفادار ماندند، غافل گردید. در میان آنان باید از افراد زیر نام برد: آلفرد و مارگریت روزمر Alfred Marguerite که در خانه ی ایشان کنگره ی بنیانگذاری بین الملل چهارم صورت پذیرفت؛ ه. استاک فیش (هرش مندل) H. Stockfisch (Hersch Mendel) رزمنده ی انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ در روسیه که سازمان تروتسکیستی لهستان را ایجاد نمود و ایزاک دویچر را به آن سازمان کشاند؛ آندرس نین Andres Nin، که در جریان انقلاب اسپانیا بدست گ. پ. و. ل. به قتل رسید؛ رهبران سابق حزب کمونیست آلمان: پل فرولیخ Paul Frohlich آرکادی مازلو Arkadi Maslow و هوگو اوربانس Hugo Urbahns؛ آندره مارتی Andre Marty که پس از اخراجش از حزب کمونیست فرانسه با ما روابط بردارمه برقرار ساخت؛ جان برد John Baird نماینده ی حزب کارگر انگلستان که همواره جانبدار ما بود؛ مارکسیست برجسته ی اوکرائینی رومان روزد ولسکی Roman Rosdolsky لویی پولک Polk Louis عضو کمیته ی مرکزی حزب کمونیست بلژیک که در بنیاد اپوزیسیون چپ در بلژیک شرکت جست. وی به هنگام تبعید در اردوگاه نیونگامه Neuengamme جان سپرد تان مالاکا Malakka Tan که همراه با اسنیولیت Sneevliet یکی از باتیان جنبش انقلابی سوسیالیستی در سال ۱۹۱۴ در اندونزی به شمار می رود. وی در جریان نبردهای چریکی پس از پایان جنگ ناپدید گردید. و اکنون به فهرست بسیار ناکامی از آنان که پرچم



فصل نهم و پایانی

آنان که جان دادند تا بین الملل زنده بماند

ما در کتاب بخش اصلی کوشش خود را تمدا وقف تشریح مشی و عملکرد جنبش تروتسکیستی در زمینه ی نظریه ای، سیاسی و سازمانی، در برابر وقایع بزرگ قریب نیم قرن اخیر و در مقابل مشکلاتی که این وقایع در راه ایجاد یک رهبری انقلابی مارکسیستی بین المللی و بنای احزاب انقلابی مارکسیستی در هر کشور خاص ایجاد کرده اند، ساخته ایم. بدین ترتیب مشاهده کردیم که محدود کردن بحث به زمینه ی نظریه ای و سیاسی با چگونه معطلاتی روبروست و چگونه این امر مگر به بهای مورد سوال قرار دادن مستمر امور داخلی سازمان امکان پذیر نیست. اما عقاید و برنامه ها و سازمان ها بدست انسان ها زاده شده و هم از طریق آنان زیست می کنند. ما تا این جا فقط به طور گاه بیگاه به ذکر نام بعضی مبارزین جنبش تروتسکیستی پرداخته ایم و در این باره چه چیزها که برای نوشتن نیست! شرایط کار و زیست برای تروتسکیست ها به مراتب دشوارتر و دردناک تر از دیگر جریان های کارگری بوده است. اختناق بورژوازی علیه تروتسکیستها نقش محرک عمل ایفا کرده است و حال این که آن چه که در داخل طبقه ی خودشان و غالباً از جانب کارگران صمیمانه انقلابی ولی فریب خورده ی دست بورکرات ها، که از حمایت یک دولت قدرتمند کارگری برخوردار بودند، بر آنان اعمال گشته است، عده ی کثیری از افراد ارزشمند این جنبش را در موقعیتی قرار داده است که نتوانسته اند بهترین حدّ توان خویش را به کار گیرند.

نام تروتسکی، که نام همسر و رفیق همراهش ناتالیا همواره به طرز جدائی ناپذیر با آن پیوسته است با فاصله زیادی از بقیه در رأس اسامی تمام مبارزین جنبشی که وی بنا نهاده، جای دارد، و اکنون دوباره دارد آن درخشندگی دوران کبیر



بلژیک پیوست و در آن وظائف مهمی را در دوران فعالیت های مخفی عهده دار گردید.

- وینسنت ریموند دیون (۱۸۸۹-۱۹۷۰) Vincent Raymond Dunne: وی در سن هفده سالگی به سندیکای "کارگران صنعتی جهان World- I.W.W. پیوست؛ در سال ۱۹۱۹ در بنیان گذاری حزب کمونیست ایالات متحده و در سال ۱۹۲۸ در بنیاد جنبش تروتسکیستی آن کشور شرکت داشت؛ وی اعتصاب بزرگ رانندگان کامیون شهر مینیاپولیس را، که پیش در آمد جهش جنبش سندیکائی بود و به ایجاد سندیکای انجامید، در سال ۱۹۳۴ رهبر کرد. در سال ۱۹۳۸ در مباحثات مقدماتی کنگره ی بنیان گذاری بین الملل چهارم شرکت کرد؛ در سال ۱۹۴۱ به مناسبت قانون اسمیت به مدت شانزده ماه زندانی گشت.

- هاینزایه (والتر هلد) Heinz Epe (Walter Held): وی در سال ۱۹۳۱ در حالیکه هنوز دانشجوی بود به اپوزیسیون چپ آلمان ملحق شد وی در چاپ مجله ی انقلاب مداوم Permanente Revolution همکاری داشت؛ در مارس سال ۱۹۳۳ مجبور به جلای وطن گردید، و در چکسلواکی چاپ اولین نشریه ی مهاجرین آلمانی به نام Unser Wort را ترتیب داد. در سال ۱۹۳۴ همراه با ویلی برانت Brandt Willy یکی از دبیران "دفتر بین المللی سازمان های جوانان انقلابی" در شهر اسلو بود و به تحریک برانت همه ی تروتسکیستها و منجمله والتر هلد از آن بر کنار شدند؛ وی در سال ۱۹۳۴ سفر تروتسکی (به نروژ- م.) را مهیا ساخت و در فعالیت های بین المللی بخش آلمان و بین الملل چهارم شرکت کرد. پس از اشغال نروژ بوسیله ی نازیها با خانواده ی خود به سوئد پناه برد؛ در بهار سال ۱۸۴۱ سعی کرد تا با عبور از روسیه ی شوروی و ژاپن به ایالات متحده برود اما در روسیه ی شوروی دستگیر و همراه با همسر و فرزند خود ناپدید گردید.

- جوزف فری (۱۸۸۲-۱۹۵۷) Josef Frey: وی پیش از سال ۱۹۱۴ سردبیر نشریه ی Arbeiterzeitung در وین بود و ریاست شورای سربازان وین را در انقلاب ۱۹۱۸ به عهده داشت. وی با اتوبائتر Otto Bauer و فریتز آدلر Fritz Adler قطع رابطه کرد تا به حزب کمونیست بپیوندد و در سال ۱۹۲۷ به عنوان تروتسکیست از این حزب اخراج شد.

- خوزه آگیره گینزبورگ Jose Aguirre Gainsborg: انقلابی تبعیدی اهل بولیوی و یکی از اعضاء حزب کمونیست

تروتسکیسم را تا بلندی ها برافراشته و در نبرد جان باخته اند. می پردازیم:

- نیکولا دی بارتولومئو (فوسکو) Nicola di Bartolomeo: کارگر کمونیست ایتالیایی؛ وی در زمان فاشیسم به فرانسه تبعید شد در جنگ اسپانیا شرکت نمود پس از بازگشت به فرانسه به مقامات ایتالیائی تحویل داده شده و از آنجا به یک اردوگاه تبعید گردید؛ پس از آزادی در پایان جنگ سازمان تروتسکیستی ایتالیا را بازسازی کرد. وی در سال ۱۹۴۶ به سن چهل و چهار سالگی در گذشت.

- آنجل آمادو بنگوچه آ Angel Amado (۱۹۲۶-۱۹۶۴) Bengochea: وی یکی از رهبران اولین شورش های دانشجویی در دهه ی ۱۹۴۰ و رهبر جوانان سوسیالیست بود؛ در مقام دانشجوی دانشکده ی حقوق شهر لاپاتا به تشکیل اپوزیسیون مارکسیستی در درون حزب سوسیالیست پرداخته و در سال ۱۹۴۶ به جنبش تروتسکیستی پیوست؛ در دهه ی ۵۰ در کارخانه شروع به کار کرد و به رهبری یکی از سندیکاهای تحت نفوذ پرونیسم رسید؛ در سال ۱۹۵۷ به مدت شش ماه محکوم به حبس شد و در سال ۱۹۶۳ در رابطه با مبارزه ی کشورهای دیگر آمریکای لاتین یک گروه سیاسی- نظامی تشکیل داد و در جریان یک انفجار به قتل رسید.

- فرناندو و براوو Fernando Bravo: رهبر آموزگاران بولیوی، نماینده ی حزب P.O.R. بولیوی در کنگره های بین الملل، وی در حال انجام وظیفه ی انقلابی جان سپرد.

- توماس چامبی Tomas Chambi: عضو کمیته ی مرکزی P.O.R. (بخش بین الملل چهارم در بولیوی)؛ در زمان دیکتاتوری بارنیتوس اوواندو Barrientos Ovando به زندان افتاد و پس از سقوط دیکتاتوری آزاد گردید؛ به هنگام کودتای بانزر نبرد یک دسته از دهقانان فقیر منطقه ی لاپاز را رهبری نمود و در طی این نبرد به قتل رسید در جیب وی یادداشت زیر که بدست خود وی نوشته شده بود بدست آمد: "من یکی از مبارزین حزب انقلابی طبقه کارگر هستم که به من شهامت و رزمندگی در راه آرمانی راستین را آموخته است زنده باد آزادی ملی، بیش به سوی پیروزی نهائی!"

- امیل دکو Emile Decoux (۱۹۱۰-۱۹۷۰): کارگر معدن اهل بلژیک، کسی که سی و هفت سال مبارزه نمونه و عبرت آموز را پشت سر گذاشت. وی در سال ۱۹۳۴ به گارد جوان Jeune Garde و سپس به بخش بین الملل چهارم در



ماه اوت ۱۹۴۰ نشریه ی La Verite را انتشار داد. در زمان اشغال فرانسه دبیر بخش بین الملل در این کشور بود و در ایجاد دبیرخانه بین الملل چهارم در اروپا شرکت کرد. در سال ۱۹۴۳ دستگیر گردید و در اردوگاه "دورا" Dora رفتار شجاعانه ای از خود نشان داد و در همانجا نیز جان سپرد.

- یوسف یالکوبویچ (۱۹۱۵-۱۹۴۳) Josph Jakobovic : وی رهبر گروه اتریشی خلاف جریان در دوران اشغال آن کشور بدست هیتلر بود. در اکتبر سال ۱۹۴۳ به اتهام خیانت به دولت و تبلیغات مضره در میان نیروهای ارتش محکوم به مرگ و اعدام گردید.

- زاویس کالاندرا Zavis Kalandra: مورخ کمونیست در سال ۱۹۳۶ محاکمات مسکو تقبیح کرد؛ مقام دبیربخش بین الملل چهارم در چکسلواکی را دشنام داد، در سال ۱۹۵۰ دستگیر و تحت عنوان "جاسوس" بدست استالینیست ها اعدام شد؛ در جریانات ۱۹۶۸ چکسلواکی که به "بهارپراگ" موسوم است از وی اعاده ی حیثیت شد.

- روز کارستتر- کانون (۱۸۹۰- ۱۹۶۸) Rose Karstner- Cannon : در سن هجده سالگی به حزب سوسیالیست ایالات متحده پیوست؛ در سال ۱۹۰۹ منشی مجله توده ها بود؛ در سال ۱۹۲۱ در کنگره ی بنیان گذاری حزب کمونیست ایالات متحده شرکت کرد و خود را وقف فعالیت های دفاعی و کمک به قربانیان اختناق (مخصوصاً در قضیه ساکو و وانزتی Sacco- Vanzetti) نمود. در سال ۱۹۲۸ در ایجاد سازمان تروتسکیستی ایالات متحده شرکت کرد و از آن پس تا پایان عمر خود را تماماً وقف این سازمان کرد.

- فرانز کاشا (۱۹۰۹- ۱۹۴۳) Franz Kascha: وی رهبر گروه اتریشی خلاف جریان Gegen den Strom در زمان اشغال آن کشور بدست هیتلر بود؛ در اکتبر سال ۱۹۴۳ به اتهام به دولت و تبلیغات مضره در میان نیروهای ارتش محکوم به مرگ و اعدام شد.

- رودلف کلمنت Rudolf Klement: تروتسکیست جوان آلمانی و منشی تروتسکی، در سال ۱۹۳۸ در آستانه ی تشکیل کنگره ی بنیان گذاری بین الملل چهارم که خود را وقف آماده ساختن آن نموده بود در فرانسه بدست گ. پ. او. به قتل رسید.

شیلی؛ حزب بولیوی را بنیان گزارد و آن را از دیدگاه تئوریک مسلح ساخت. وی سالهای زیادی را دور از کشور خود و در زندان به سر برد و در سن سی و چهار سالگی به سوی مرگ شتافت.

- رنزوگامبیو (۱۹۲۲- ۱۹۷۲) Renzo Gambino : وی شغل کارمندی داشت و پس از یک بیماری دراز مدت در روز ۳۰ مارس ۱۹۷۲ در شهر تورین فوت کرد؛ به هنگام سقوط فاشیسم عضو حزب سوسیالیست بود؛ در سال ۱۹۴۹ به بخش بین الملل چهارم در ایتالیا پیوست؛ از آن تاریخ عضو رهبری ملی این بخش بود و در تمام کنگره های جهانی به عنوان نماینده شرکت نمود و هم چنین برای مدتی طولانی در کمیسیون بین المللی کنترل عضویت داشت و از سال ۱۹۶۹ مقام دبیر این کمیسیون را به عهده گرفت؛ نویسنده ی اساسنامه ی بخش ایتالیا بود و هم چنین با مطبوعات تروتسکیستی تحت اسامی مستعار رینزی Reinzi و براندو Brando همکاری داشت و به مدت بیست سال سازمان تورین را رهبری کرد.

- پیتر گراهام (۱۹۴۵- ۱۹۷۱) Peter Graham: انقلابی ایرلندی وی ابتدا عضو جوانان کونولی Connolly Youth بود و به سرعت با تحول فکری خود به تروتسکیسم نزدیک شد؛ عضو گروه کارگران ایرلندی گردید؛ در بنیان گذاری انجمن طرفدار جمهوری کارگری و جوانان سوسیالیست در دابلین نقش ایفا کرد، سپس به لندن رفت و در آنجا به (بخش بین الملل چهارم در بریتانیا) پیوست و در هیئت تحریریه Red Mole شرکت داشت. اندکی پس از بازگشت به دابلین به قصد ایجاد بخش بین الملل در ایرلند، در شرایطی نامعلوم به قتل رسید. I.R.A. و تمام سازمان های مبارز جنبش سوسیالیستی ایرلند برای وی مراسم یادبود بر پا داشتند.

- ژول اتن (۱۸۸۲- ۱۹۶۴) Jules Henin : وی کارگر معدن و از سال ۱۹۰۵ عضو حزب کارگر بلژیک بود. وی یکی از اولین کمونیست های بلژیکی در سال ۱۹۱۹ و بنیان گزار سازمان تروتسکیستی این کشور در سال ۱۹۲۷ بود. وی یکی از رهبران اعتصاب معدنچیان شالروآ در سال ۱۹۳۲ بوده و به دنبال این اعتصاب زندانی گشت. در زمان جنگ در خفا به مبارزه ی خود ادامه داد و به مدت چندین سال عضو کمیسیون کنترل بین الملل چهارم بود.

- مارسل ایک Marcel Hic: در سال ۱۹۳۳ در سن هجده سالگی به جنبش تروتسکیستی فرانسه (P.O.I. و جوانان لنینیست) ملحق شد؛ سازمان فرانسه را بازسازی کرد و در



شری منگن (پاتریس) (Sherry Mangan) (Patrice): نویسنده و روزنامه نگار آمریکایی؛ از سال ۱۹۳۴ به بعد تروتسکیست بود؛ در فعالیت های سازمان تروتسکیستی فرانسه در دوران اشغال این کشور شرکت جست و توسط پتن Petain از فرانسه اخراج شد؛ در زمان جنگ وسائل ارتباطات پنهانی بی شماری را فراهم ساخت؛ در دوران مک کارتیسم گرفتار شرایط دشوار امرار معاش گردید؛ سپس در فرانسه در اقدامات مخفی کمک به انقلاب الجزایر شرکت کرد؛ وی به مدت چند سال عضو رهبری بین الملل بود؛ در سال ۱۹۶۱ در سن پنجاه و هفت سالگی گذشت.

شارل ماری (۱۹۱۵ - ۱۹۷۱) Charles Marie: وی کارگر راه آهن بود. اندکی پس از پایان جنگ به جنبش تروتسکیستی ملحق شد؛ مبارزی پرشور و خستگی ناپذیر بود و به مدت درازی در شهر روان یم تنه از تروتسکیسم دفاع می کرد؛ ضمن فعالیت های غیرقانونی خود علیه جنگ الجزایر وسائل تجدید حیات جنبش را فراهم ساخت و جوانان بسیاری را برای سازمان پروراند و این جوانان به دنبال قضایای ماه مه ۱۹۶۸ مهمترین سازمان ولایتی لیگ کمونیست فرانسه را در این شهر بوجود آوردند؛ یکی از سلول های کارگران راه آهن روان نام او را بر خود دارد کنگره ی دوم لیگ کمونیست که در شهر روان برگزار گردید وی را به ریاست افتخاری خود انتخاب کرد.

- ژان مشلر Jean Meichler: وی یکی از بنیان گذاران نشریه ی حقیقت La Verite در سال ۱۹۲۹ و مدیر مجله Unser Wort ارگان تروتسکیستهای آلمانی در مهاجرت بود و به این خاطر به هنگام اشغال فرانسه بدست آلمانی ها به عنوان گروگان دستگیر گردید؛ وی یکی از اولین گروگانهای بود که اعدام شد. به هنگام مرگ چهل و پنج سال داشت.

- لونیز ادوارد و مرلینو (نیکولانو) (۱۹۴۷ - ۱۹۷۱): روزنامه نگار برزیلی؛ مبارزه ی خود را از درون سازمان های دانشجویی سانتوس و سپس در محافل روزنامه نگاری سائو پائولو آغاز کرد؛ در سال ۱۹۶۸ به حزب کمونیست کارگری پیوست و به زودی یکی از رهبران آن گردید؛ وی سپس به مواضع بین الملل چهارم روی آورد و بر اساس تزهائی که در باره ی مسائل ملی و بین المللی نگاشته بود اپوزیسیونی را گرد هم آورد. پس از یک سفر کوتاه چند ماهه به فرانسه و اندکی پس از بازگشت مخفیانه ی خود به کشورش در ژوئیه سال ۱۹۷۱ دستگیر و شکنجه شد و به دنبال آن به قتل رسید.

- آبراهام لئون (۱۹۱۸ - ۱۹۴۴) Abraham Leon: وی به شهر ورشو متولد گشت. پس از قطع رابطه با صهیونیسم کتاب بینش ماتریالیستی از مسأله ی یهود را نوشت؛ در اوائل جنگ به سازمان تروتسکیستی بلژیک پیوست و رهبر اصلی تشکیلات آن شد، در ایجاد دبیرخانه ی بین الملل نقش داشت. در ژوئن سال ۱۹۴۴ دستگیر گردید و در اردوگاه آشویز Auschwitz در ماه سپتامبر ۱۹۴۴ جان سپرد.

- لئون لزوال (۱۸۹۲ - ۱۹۴۲) Leon Lesoil: وی در هیئت اعزامی بلژیک به روسیه در زمان جنگ اول جهانی سرباز بود. خود را طرفدار انقلاب امتبر اعلام کرد. یکی از بانیان حزب کمونیست بلژیک بوده و در سال ۱۹۲۳ عضو کمیته ی مرکزی آن حزب گردید، در آن زمان به اتهام "توطئه علیه امنیت کشور" تحت تعقیب قرار گرفت. در سال ۱۹۲۷ سازمان تروتسکیستی بلژیک را پایه گذاری کرد؛ وی رهبر اعتصاب معدنچیان شالروآ در سال ۱۹۳۲ بود؛ به عنوان نماینده در کنگره ی بنیانگذاری بین الملل چهارم شرکت کرد؛ در سال ۱۹۴۱ دستگیر شد و در سال ۱۹۴۲ در اردوگاه نیون جان سپرد.

- سزار لورا Cesar Lora: رهبر کارگران معدن بولیوی و معدن سیگلو ۲۰ Sigli-XX در نوزدهم ژوئیه ی ۱۹۶۵ بدست سربازان بارنیتوس به قتل رسید.

- ب. مالیکارجون رانو B. Mallikarjun Rao: وی، در زمانی که هنوز در شهر آندھرا، و سپس در بمبئی، دانشجوی بود در جنبش انقلابی شرکت کرد و به فعالیت های سندیکائی پرداخت؛ در سال ۱۹۴۱ یک یاز قربانیان حزب تروتسکیست مزدور هندوستان Mazdoor Trotskyist Party of India بود؛ در سال ۱۹۴۲ در قیام علیه امپریالیسم انگلستان شرکت جست و به فعالیت های مخفی پرداخت. در سال ۱۹۴۴ دستگیر شده و به دو سال زندان محکوم شد در سال های ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ به جنبش چریکی علیه نظام حیدرآباد پیوست و به مبارزه خود تا لحظه ی الحاق این امارات به اتحاد هندوستان ادامه داد؛ در سال ۱۹۴۹ عهده دار مسئولیت های سندیکائی شد و در سال ۱۹۵۹ به خاطر نقش خود در اعتصاب مامورین اداری آندھرا پرادش Andhra Pradesh بار دیگر دستگیر گردید در سال ۱۹۶۵ عضو کمیته ی سازماندهی S.W.P. (بخش بین الملل چهارم در هند) بود و در سال ۱۹۶۶ پس از بیش از سی سال فعالیت مبارزه جویانه در گذشت.



بیمارستانی برساند. در بیمارستان گشتایو به سراغ وی آمدند تا او را به میدان تیرباران حمل کنند.

- مولن Moulin: تروتسکیست آلمانی، وی در جنگ داخلی اسپانیا بدست گ.پ.او به قتل رسید.

- پانتلیس پولیوریولوس Pantelis Pouliopoulos: وی در سال ۱۹۲۲ به خاطر فعالیت‌های خود در درون ارتش یونان، تحت تعقیب قرار گرفت: مترجم سرمایه به زبان یونانی؛ و نماینده ی حزب کمونیست یونان در کنفرانس پنجم بین الملل کمونیست و دبیر اول حزب کمونیست در سال ۱۹۲۵ بود و در سال ۱۹۲۷ در مقام تروتسکیست از آن حزب اخراج گردید دبیر سازمان تروتسکیستی یونان پد و به دنبال کودتای متاکساس Metaxas در سال ۱۹۳۶، فراری شد و به کار مخفی پرداخت. در سال ۱۹۳۹ بوسیله ی ایتالیاییها دستگیر و به عنوان گروگان تیرباران شد؛ در حالیکه به چوبه ی اعدام بسته شده بود با صدائی بلند خطاب بر سربازان ایتالیائی نطق کرد؛ به هنگام مرگ خود در سال ۱۹۴۳ چهل و سه سال داشت.

- آرت پرایس ArtPreiss (۱۹۱۱-۱۹۶۴): تروتسکیست آمریکائی وی دانشجوی دانشگاه ایالت اوهایو بود، ارگانی به نام Free Voice را تأسیس کرد که ممنوع الانتشار اعلام شد. در سال ۱۹۳۳ بیکاران شهر تولد و (اوهایو) و سپس کارگران عضو سندیکاها را متشکل ساخت و در آن حال خود عضو شورای سندیکای C.I.O. به نمایندگی از شهر تولد و بود؛ از سال ۱۹۴۰ شغل نویسندگی و تنظیم صفحات نشریه ی کارگری Militant به وی محول گردید. وی نویسنده ی کتابی بنام گام گول آسای جنبش کارگری (بیست سال فعالیت C.I.O. Labors Giant) تاریخ جنبش سندیکائی آمریکا بین سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۵۵ می باشد.

- لوئیس پوخالس Lius Pujals (۱۹۴۲-۱۹۷۱): انقلابی آرژانتینی؛ در سال ۱۹۶۱ به گروه Palabra Obrera پیوست و این گروه در سال ۱۹۶۴ یکی از پایه گزاران حزب انقلابی کارگران P.R.T. گردید. وی مسئول سیاسی و نظامی منطقه ی بوئنوس آیرس بود. در ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۱ دستگیر و بوسیله ی مقامات پلیس به روزاریو فرستاده و دوباره در تاریخ ۲۲ سپتامبر به بوئنوس آیرس برگردانده شد و در همان حال مقامات این کشور بازداشت وی را انکار کردند. به احتمال قوی زیر شکنجه جان داد.

- آنری مولینی (مارک لوران) (۱۸۹۸-۱۹۴۴) LuizEduardo Merlino (MarcLaurent): وی شغل مهندسی فنی داشت در پایه گذاری نشریه ی حقیقت شرکت کرد؛ با احتیاط وافری مأموریت های بسیاری را به انجام رساند؛ در زمان جنگ مسئول نظامی P.C.I. بود و در جریان نبرد برای آزاد کردن پاریس بوسیله ی نارنجک کشته شد.

- گئورگ مولت ود (Georg Moltved) (۱۸۸۱-۱۹۷۱): پزشک دانمارکی؛ در شروع قرن به یک حزب بورژوا تعلق داشت و سپس به سمت مارکسیسم روی آورد، با مجلات روشنفکرانه همکاری داشت؛ پس از ۱۹۳۳ به کمک ضد فاشیست های آلمانی که به دانمارک پناه آورده بودند پرداخت؛ در سال ۱۹۴۳ به هنگام اشغال کشور او از جانب آلمانها، یکی از رهبران اصلی حزب کمونیست و سیاست رفورمیستی آنان مخالفت کرد و این مخالفت به قیمت اخراج وی از حزب تمام شد؛ در سال ۱۹۵۵ به بین الملل چهارم ملحق شد؛ کتاب انقلابی که بدان خیانت شد را به زبان دانمارکی ترجمه کرد و زندگی نامه ای از لنین و یک زندگی نامه از تروتسکی تالیف کرد؛ وی دارای قابلیت های عقلانی بسیار و به همین عنوان نیز در کشور خود شناخته بود. وی غالباً مواضع تروتسکیستی را از طریق برنامه های رادیو به عموم می شناساند.

- مارتن مونا (پل ویدلین) (۱۹۱۳-۱۹۴۴) MartinMonat (PaulWidelin): وی یکی از رهبران جنبش سوسیالیستی صیهونیستی بود، تا قبل از سال ۱۹۳۳ از حزب کمونیست آلمان طرفداری می کرد و سپس به سوی تروتسکیسم تمایل یافت و از صیهونیسم برید؛ در سال ۱۹۳۹ از آلمان به بلژیک مهاجرت کرد و در آنجا به سازمان تروتسکیستی پیوست؛ در زمان جنگ در فرانسه به سازماندهی فعالیت هائی درون ارتش آلمان جهت فراخواندن سربازان آلمانی به برادری با کارگران و سربازان ممالک دیگر پرداخت و وسائل انتشار ارگانی به نام Arbeiter nud Soldat (کارگر و سرباز) را مهیا ساخت و میان دیگر کارها سلول سربازان آلمانی در شهر برست را بوجود آورد که چندتن از اعضاء آن دستگیر و اعدام گشتند؛ وی اندکی پیش از ورود دسته ای ارتش متفقین به پاریس دستگیر شد و به وسیله ی پلیس فرانسه به مقامات آلمانی تحویل داده شد. آلمانها او را در جنگل ونسن تحت ضربات کشنده قرار دادند ولی با این که شدیداً مجروح شده بود توانست خود را به



خاطره ی وی امروزه هنوز موردتهدمت رهبری حزب کمونیست چین قرار دارد.

- تا- تو- تائو Tha-Thu-Thau: بانی جنبش تروتسکیستی در ویتنام، وی در سالهای قبل از جنگ رهبر کارگران سایگون بود و در زمان جنگ به زندان افتاد؛ اندکی پس از آزادی خویش در سال ۱۹۴۶ به طرز اسرارآمیزی ناپدید گردید و احتمالاً بدست استالینیستها به قتل رسید.

- پیر ترسو (بلاسکو) (۱۸۹۳-۱۹۴۳) Pierre (Blasco) Tersso: وی از سال ۱۹۲۵ عضو کمیته مرکزی و پولیت بورو (دفتر سیاسی)ی حزب کمونیست ایتالیا بود و در مقام نماینده ی این حزب در کنگره های بین الملل کمونیست شرکت جست؛ در سال ۱۹۳۰ در مقام تروتسکیست از حزب اخراج شد و در تبعید، در کشور فرانسه به مبارزه ی سیاسی پرداخت. وی در رهبری انجمن کمونیستی شرکت داشت و در کنفرانس کپنهاگ (۱۹۳۲) و هم چنین در کنگره ی بنیان گذاری بین الملل چهارم شرکت کرد؛ در زمان جنگ از طرف دادگاه نظامی شهر ماریسی به ده سال کار اجباری محکوم گردید و در حالی که در زندان پوئی Puy محبوس بود بوسیله ی مبارزین چریک همراه با دیگر زندانیان آزاد و سپس همراه با تروتسکیست های دیگر در میان چریک ها ناپدید شد، علت آن به احتمال قوی قتل او بدست استالینیستها بود.

- لیبرو ویلونه (۱۹۱۳-۱۹۷۰) Libero Villone: وی در دوران سلطه ی فاسیسم در حزب کمونیست ایتالیا شروع به مبارزه کرد؛ در سال ۱۹۳۸ به خاطر انتقاد از "محاکمات مسکو" از این حزب اخراج گشت؛ در سال ۱۹۴۳ دستگیر شد و پس از سقوط موسولینی Mussolini آزاد گردید؛ پس از آن که بار دیگر به حزب کمونیست پذیرفته شد، به خاطر انتقاد از سیاست سازش طبقاتی این حزب دوباره سریعاً اخراج گردید؛ در سال ۱۹۴۵ به جنبش تروتسکیستی پیوست و در سندیکاری آموزگاران مشاغلی را عهده دار شد؛ وی به مدت چند سال مدیر نشریه ی Bandiera Rossa بود.

- جوزف وانزler (جان ج. رایت) (John G. Wright) Joseph Wanzler: وی دانشجوی رشته ی شیمی در دانشگاه هاروارد بود؛ در سال ۱۹۲۹ به سازمان تروتسکیستی آمریکا ملحق شد؛ مترجم بسیاری از آثار تروتسکی می باشد؛ در سال ۱۹۵۶ به سن ۵۲ سالگی در گذشت.

- ایگناچه رایس (بودویگ) (Ignace Reiss (Ludwig): کمونیست لهستانی؛ قهرمان جنگ داخلی در زمان انقلاب روس؛ وی یکی از رهبران اصلی سرویس های ویژه اتحاد شوروی بود؛ در سال ۱۹۳۶ به دنبال اولین محاکمه مسکو، با استالینیسیم قطع رابطه کرد و نشان های افتخار خود را پس فرستاده و اعلام کرد: "من به تروتسکی و بین الملل چهارم ملحق می شوم"؛ چند هفته بعد در اطراف شهر لوزان بدست گ. پ. او. به قتل رسید.

- ولفگانگ سالوس Wolfgang Salus: کمونیست جوان اهل چکسلواکی؛ وی در سال ۱۹۲۹ در سن هجده سالگی در بنیاد جنبش تروتسکیستی این کشور شرکت کرد؛ پس از ادای سهم خود در دوباره متشکل ساختن این جنبش در کشورش در سال های بعد از جنگ در مهاجرت در گذشت.

- لئون سدوف (۱۹۰۵-۱۹۳۸) Leon Sedoff: پسر تروتسکی؛ در سال ۱۹۲۷ از حزب کمونیست شوروی اخراج گردید و از آن تاریخ زندگی خود را وقف مساعدت به کار پدرش کرد؛ وی همراه تروتسکی در تمام "محاکمات مسکو" مورد اتهام واقع بود و در همانجا محکوم به مرگ گشت؛ وی در شرایط اسرارآمیزی در پاریس در گذشت، علت آن بطور یقین قتل او بدست گ. پ. او. بود.

- هنری اسنیولیت (۱۸۸۳-۱۹۴۲) Henry Sneevliet: رهبر کارگری اهل هلند، وی بانی جنبش سوسیالیستی اندونزی در سال ۱۹۱۴ و سپس حزب کمونیست اندونزی در سال ۱۹۲۰ بود؛ نمایندگی این حزب را در کنگره ی دوم بین الملل کمونیست به عهده داشت. هم چنین نماینده ی بین الملل کمونیست برای مذاکره با حزب کمونیست چین گردید؛ از استالینیسیم برید؛ رهبر مرکز سندیکائی N.A.S. در هلند بود؛ در سال ۱۹۳۲ به خاطر پشتیبانی از ملوانان شورشی زندانی شد؛ بنیان گذار R.S.A.P. بود؛ در زمان جنگ دستگیر و در ۱۳ آوریل ۱۹۴۲ بوسیله آلمانیها تیرباران شد؛ مرگ قهرمانانه ی او در کشورش نمونه ی عبرتی گردید.

- چن دو- سیو (۱۸۷۹-۱۹۴۲) Tchen Dou-Siou: وی استاد دانشگاه پکن بود؛ یکی از رهبران انقلاب دموکراتیک سال ۱۹۱۱ بود، و حزب کمونیست چین را بنیان گذاری کرد و خود از سال ۱۹۲۰ تا سال ۱۹۲۷ دبیر اول آن بود و سپس به اپوزیسیون تروتسکیستی پیوست؛ در سال ۱۹۳۲ بوسیله ی کومین تانگ به سیزده سال زندان محکوم شد و در سال ۱۹۳۷ تحت نظارت آزاد گشت و در سال ۱۹۴۲ در گذشت.



یعنی زمانی که آزاد شد، او تنها کسی بود که از سازمان تروتسکیستهای آلمان ما قبل از ۱۹۳۳ باقی مانده بود. در چنین شرایطی بود که او بازسازی بخش آلمان بین الملل چهارم را آغاز کرد و در طی سالهای طولانی این کار را، که آتمسفر غیرسیاسی خفقان آور جمهوری فدرال آلمان بس دشوارش ساخته بود ادامه داد و در آنجا شرایط چاپ و بخش مواضع بین الملل چهارم به زبان آلمانی را فراهم آورد. از سال ۱۹۴۸ به بعد در تمام کنگره های جهانی بین المللی انتخاب گردیده بود. در سال ۱۹۷۴، در دهمین کنگره جهانی او به عضویت کمیسیون کنترل بین المللی انتخاب شد. او یکی از نخستین افرادی بود که در طول فعالیت خود به سازماندهی کارگران مهاجر در آلمان پرداخت. او در مرکز فعالیت هائی قرار داشت که در آلمان و در اروپای غربی برای پشتیبانی از انقلاب الجزایر در راه مبارزه برای استقلال خود سازمان داده شده بود.

- جبرا نیکولا (ابوسعید) Jabra Nicola (Abu Said) (۱۹۷۴-۱۹۱۲): در حیف متولد شد و قبل از این که به سن ۲۰ سالگی برسد به حزب کمونیست فلسطین پیوست. یکی از اولین مارکسیست های کشورهای عربی، عضو رهبری حزب کمونیست فلسطین و مسئول ارگان عربی این حزب، الاتحاد، بود. از سال ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۲ توسط اشغالگران انگلیسی زندانی گشت. در سال ۱۹۴۲، به علت تحول فکریش به سمت بین الملل چهارم از حزب کمونیست اخراج شد. پس از پایان جنگ، از آنجا که سازمان تروتسکیستی خاورمیانه متلاشی شده بود، او روابطش را با حزب کمونیست اسرائیل از نو آغاز کرد. این حزب مسئولیت انتشار ارگان عربی را به او محول کرد. در سال ۱۹۵۶، به علت مواضع سیاسی اش از حزب کمونیست اخراج شد و در سال ۱۹۶۲ همراه با سایر اخراج شدگان Matzpen، سازمان کمونیستهای ضدصهیونیست را بوجود آورد که از میان آن بخش اسرائیلی بین الملل چهارم آفریده گشت. مقامات اسرائیلی پس از جنگ شش روزه [ژوئن ۱۹۶۷] وی را به محل اقامتش محدود کردند. در سال ۱۹۷۲، در شرایطی که مرگ همسرش ضربه وحشتناکی بر سلامتی او دست رفته اش زده بود اسرائیل را به قصد لندن ترک گفت. او از کنگره هفتم جهانی (۱۹۶۳) عضو کمیته ی اجرایی بین الملل چهارم بوده است. جزوات و مقالات متعددی نوشته و کلاسیک های مارکسیستی زیادی را به زبان عربی ترجمه کرده و در تحول تئوریک و سیاسی بین الملل چهارم در مورد مسائل خاور عربی و منجمله مسأله اسرائیل سهم بزرگی داشته است.

- اروین وولف (ن. براون) Erwin Wolff (N. Bran): تروتسکیست چکسلواکی الاصل، وی منشی تروتسکی در نروژ بود و در زمان جنگ داخلی اسپانیا بدست گ. پ. او. به قتل رسید. با خاتمه ی این فهرست بسیار ناکامل و با ملاحظه بر این که از دست رفتگان جنبش تروتسکیستی در مقایسه با تعداد افراد این جنبش احتمالاً بالاتر از حد تلفات تمام جریانهای دیگر جهان کارگری است، یکبار دیگر کهکشان استثنائی انقلابیونی که پایه گزار این جنبش بوده و در برابر تمام آزارها تا روز نابودی همگانی خویش بدست استالین ایستادگی نموده اند، یعنی تروتسکیست های شوروی را به خاطر بیابوریم. شرح مبارزه ی آنان در ورکوتا و میان دیگر چیزها اعتصاب غذای بزرگی که بیش از هزار زندانی به مدت صد و سی و دو روز (از اکتبر ۱۹۳۶ تا مارس ۱۹۳۷) ادامه دادند و که در ضمن آن چندین تن از ایشان هلاک گردیدند، از طریق ناپربینی که از اردوگاه ها بازگشته بودند بدست ما رسیده است (۱) آلساندر سولژنیستین Alexandre Soljenitsyne با کتاب خود اولین دایره (۲) محلی از ادبیات بزرگ بین المللی را به اجل قهرمانانه ی آن واگذار نموده است.

- جرج یونکلاس Georg Jungclas (۱۹۷۵-۱۹۰۲): در خانواده ای با عقاید سوسیالیستی متولد شد و در سال ۱۹۱۶، در سن ۱۴ سالگی به جوانان سوسیالیست آلتونا (نزدیک هامبورگ)، که مخالف جنگ و خیانت سوسیال دمکراسی بود، پیوست. بدین ترتیب اولین فعالیتهای مخفی خود را آغاز کرد. عضو اتحادیه اسپارتاکوس و حزب کمونیست آلمان بود و در مبارزات انقلابی دوران خود، مخصوصاً قیام هامبورگ در اکتبر ۱۹۲۳ شرکت داشت. در حزب کمونیست آلمان از مبارزین جناح چپ بود و در سال ۱۹۲۸ همراه با آن از حزب اخراج شد و به اتحادیه لنین Leninbund که اوربانز Urbahns پایه گذارش بود پیوست. در آنجا بر علیه اوربانز از مواضع تروتسکی دفاع می کرد. در سال ۱۹۳۰ در پایه گذاری اپوزیسیون چپ آلمان که وابسته به اپوزیسیون چپ بین المللی بود شرکت جست. تروتسکی را برای اولین بار در سال ۱۹۳۲ در کپنهاگ ملاقات کرد و در آنجا به سازمان دادن مهاجرین آلمانی پرداخت و در پایه گذاری اولین سازمان تروتسکیستی در دانمارک نقشی ایفا کرد. در سال ۱۹۳۶ یکبار دیگر تروتسکی را در هونفس Honefoss در نروژ ملاقات کرد. در دوران جنگ به جنبش مقاومت در دانمارک پیوست. در سال ۱۹۴۴ توسط گشتاپو دستگیر گشت و به ترتیب به هامبورگ، برلن، و بیروت منتقل شد. از هم پاشیدن نازیسم او را از مرگ نجات داد. در سال ۱۹۴۶،



پست الکترونیکی:

militantmag@gmail.com

نشانی وب سایت:

<http://mlitaant.cloudaccess.net/>

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار،

بر روی وبلاگ قرار می گیرد.

رفقا! در حدّ توان خود، با نشریه همکاری کنید!